



نامه‌های نوجوانان
به امام زمان ^{عج}

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



-
- | | |
|------------|--|
| نام کتاب: | نام‌های نوجوانان به امام زمان <small>عجل الله فرجه</small> |
| گردآورنده: | محمدتقی اکبرنژاد |
| ناشر: | انتشارات مسجد مقدّس جمکران |
| تاریخ نشر: | پاییز ۱۳۸۵ |
| نوبت چاپ: | اول |
| چاپ: | سرور |
| تیراژ: | ۳۰۰۰ جلد |
| قیمت: | ۵۰۰ تومان |
| شابک: | ۵-۰۶۰-۹۷۳-۹۶۴ |
-

- | | |
|------------------|---|
| مرکز پخش: | انتشارات مسجد مقدّس جمکران |
| تلفن و نمابر: | فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران
۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱ |
| قم - صندوق پستی: | ۶۱۷ |

حق چاپ مخصوص ناشر است

نامه‌های نوجوانان

به‌ارامه زمان
عجل الله تعالی فرجه

انتشارات مسجد مقدس جمکران

فهرست

۷	مقدمه
۱۴	باران احسان
۱۷	متن غایب زندگی
۱۹	یک نامه به یک دوست
۲۲	باز هم نامه
۲۶	خواستم ببینمش
۲۸	کعبه در انتظارت
۳۰	موعود تورات و انجیل و قرآن
۳۲	می ترسم از جفا
۳۴	چگونه تفسیرت کنم ای سبزترین
۳۷	آن روز که تو بیایی
۴۰	اگر امام زمانم را ببینم به او می گویم
۴۳	آرزوی شهادت
۴۵	مرادریاب
۴۸	حوالی غروب
۵۰	ای بهار سبزترین
۵۳	نامه به امام زمان <small>علیه السلام</small>
۵۷	سلام کوچک ترین

نامه های نوجوانان
بر امام زمان علیه السلام



نامه‌های نورانی به امام زمان علیه السلام



از خدا فرجت را می‌خواهم ۶۱

امروز جمعه است و ۶۳

ای امام شیعیان ۶۸

ای خوب خوبان ۶۸

ای سبزترین بهار زندگی! ۷۰

ماه کنعانم بیا ۷۲

خاک زیر سُم اسبت ۷۵

روز جمعه کنار کعبه ۷۷

روز شکوه و ظهور ۷۹

سبزترین بهار زندگی ۸۱

عاقبت، مردی سبز ۸۳

ظهور سبز ۸۵

غم سنگین ۸۷

فردا جمعه است ۸۹

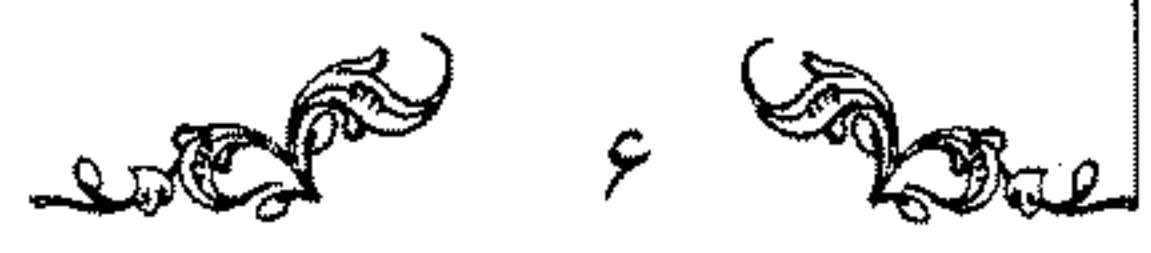
مهدی بیا آمدنت دیر شده ۹۱

نامه‌ای به امام زمان علیه السلام ۹۳

نگاه‌های یتیم ۹۵

نامه‌ای به امام زمان علیه السلام ۹۷

تذکر پایانی ۱۰۰





نامرغهای نوجوانان
بیرامایم زمان
بیل الله سال بود



v



مقدمه:

مولای من!

ای یوسف دور افتاده از کنعانِ امتِ اسلام؛

ای قلب تپنده قرآن؛

ای نور دیده؛

ای غریب؛

ای اسیرِ جهلِ امت؛

ای رانده شده از شهر و دیار؛

ای بادیه نشین غم‌های بی پایان؛

ای مصداق «اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت»

ای سلطان عشق!

تو را با کدامین نامت صدا بزدم تا دلم آرام گیرد؟

ای اشک‌ها مجالم دهید تا با مولای خود سخنی بگویم، مولایی که

تنها نامی از او شنیده‌ام!

ای دل! نسوز و بگذار تا بسازم با نام یوسف گم‌گشته‌ام.

ای دست‌ها نلرزید و اجازه نوشتن را از من نگیرید.

ای قلم! اگر تو نیز دوست مرا می‌شناختی و در این دوستی به دوری

می‌رسیدی و در این دوری به عین حقیقت می‌سوختی، به جای نوشتن،

عود می‌شدی و آتش می‌گرفتی و ساحل غم را به عطر افسوس معطر

می‌ساختی...

آه از این همه دوری و بی‌پناهی؛

آه از این همه بیچارگی و درماندگی.

عزیز من!

اگر چه شایسته تو نیستم. اما یتیمم و با یتیمی بزرگ شده‌ام و از

یتیم انتظار فراوان نخواهد بود.

مگر نه این است که تو را پدر اُمّت آخر الزمان و ما را ایتام تو نامیده‌اند؟!

مگر نه این است که ما دور از پدر مهربانی چون تو، شب‌ها را صبح

کردیم و روزها را به شب رساندیم؟

از تو می پرسم، ای پدر خوبان!

ما کی و کجا دست نوازش تو را در سیاهی ظلمت بر سر خود احساس کردیم. کی و کجا چشمانمان به رویت سیمای پدرانهاش روشن شد؟

مولای من! کدام پدر با فرزندان خود چنین کند که تو با ما کردی؟! مگر تو سایه خدا بر زمین نبودی؟

مگر دست رحمت خدا از آستین تو بیرون نیامده بود؟ پس چرا ما را در بیابان سرگردانی رها کرده‌ای؟ نکند که ما را به باد فراموشی سپردی و به خوبان عالم مشغول گشته‌ای؟

عزیزم!

بی ادبی‌ام را ببخش که درد فراق و هجرت گرفتاری‌ها، مرا وادار به گفتن ساخته که در اضطرار انتظار، سخن حکمت آمیز روانیست.

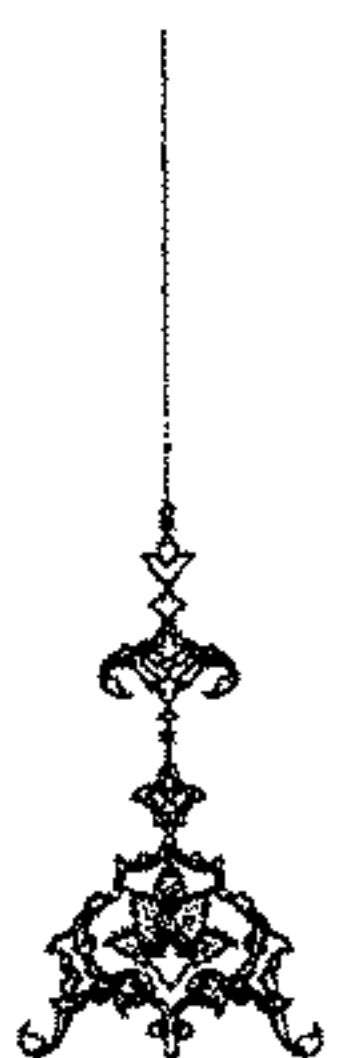
مولای من!

می دانم که تو هم در برابر این همه حرف نیش دار، حرف‌های زیادی برای گفتن داری!

آری تو آن سنگ زیرینی هستی که تمام غصه‌ها را در دریای بی ساحل دلت مخفی ساخته‌ای. آری اگر تو لب به سخن بگشایی و از بی وفایی امت و فراموشی آن‌ها بگویی، از سوز آن، دل سنگ آب می‌شود و مرغان هوا کباب می‌شوند.

نامه‌های نوجوانان
برای ما هم زمان بل است

آری، امتی که تو را فراموش کرد. آری می‌دانم که قرار نبود سرگردانی امت تو بیش از سرگردانی امت موسی (کلیم الله) طول بکشد. آری می‌دانم که تو در ظلمت تنهایی، از یادها رفتی. امتی که تو را به اندازه کفش گم شده، جستجو نکند چگونه می‌تواند انتظار ظهور از تو داشته باشد.



یوسف گم گشته‌ام! تو هم حرف بزن. تا کی لب به دندان خواهی گرفت و از سخن گفتن ابا خواهی کرد. تو هم بگو که امت رسول خدا تو را در پیچ و خم‌های زندگی گم کردند و به دنبال شیاطین انسی به راه افتادند. تو نیز گلایه کن، تا گمان نکنند که تو در انجام وظایف خود کوتاهی کردی. بگو که کسی نبود تا تو را بخواند. بگو که اگر این نیز مانند امت یونس نبی به دنبال پیامبر خویش گریه و زاری می‌کردند و سربه بیابان می‌گذاشتند و به نزول بلا یقین می‌نمودند، خدای یونس تو را نیز به ایشان باز می‌گرداند. اما آه و هزار آه جانسوز که چنین نشد و ما به بی‌امامی عادت کردیم.

بنا بر این که یونس را از شکم ماهی نجات دادند



اجازه بده کمی هم خودم را ملامت کنم. آری دلم می‌خواهد کمی خود را واری کنم. از امتی بگویم که برخلاف ادعایش در انتظار تو، تو را به کلی از یاد برده است. همه برنامه‌های ما برنامه متکی به نفس است. مولای من! ما وقتی در کشور، دانشگاه و حوزه و هر جای دیگر

طرح‌های جامع می‌ریزیم، ابتدا ظهور تو را در برنامه‌های خود
نمی‌گنجانیم. هیچ‌گاه ما برای ظهور تو برنامه ریزی نمی‌کنیم. تمام
برنامه‌هایمان متکی به نفس هستند. ما بدون تو می‌خواهیم به خدا
و دنیا و همه چیز برسیم. ما بدون فرمانده به جنگ شیاطین رفته‌ایم!
آری تقصیر از ماست، مرا ببخش اگر زیاده روی کردم و گفتم که
رسم ابوت و پدری را فراموش کرده‌ای. نه مولای من. گویا ما رسم
بنوت و فرزندی را از یاد برده‌ایم.

ما را ببخش... ما را ببخش.

سلام، سلام به تو ای دوست! آری به تو! تو که نوشته‌های مرا
می‌خوانی! تو که به خاطر درد مشترک یتیمی این کتاب را به دست
گرفته‌ای و مقدمه آن را مطالعه می‌کنی.

سلام به تو، در ظلمت تنهایی هایت

سلام به تو در اوج سرگردانی هایت

سلام به تو در بیابان گرم انتظار

سلام به تو ای آخرالزمانی!

می‌دانم که تو نیز حرف‌های زیادی برای گفتن و گوش شنوایی برای

شنیدن رازهای دوستان همدردت داری.

آری انتخاب درستی کرده‌ای! زیرا کتابی که پیش رویت قرار دارد،

نامه‌های نوجوانان
بر ما هم زمان عمل است



نامه‌های سوخته‌ای است که عطر عود از آنها متصاعد است.
نامه‌هایی که با دنیایی از امید و عطوفت و نیاز نگاشته شده‌اند.

دوستانی که هر کدام با زبان بی‌ریا و به دور از جمله بندی‌های
تشریفاتی و کلیشه‌ای، سخن از درد دل و گاه گلایه از مولای خود به
میان آورده‌اند. نامه‌هایی که تا خواننده نشوند، ذوق و هنر و عشق در
آنها روشن نخواهد شد.



با آرزوی سلامتی برای تو ای یوسف غم پرورم و سلام به همه آنان
که تو را تا فراتر از مرزهای بلند هستی دوست دارند.
تذکر ضروری:

با همه‌ی نوجوانان
برای هم‌زمانی با دست‌آورد

نامه‌هایی که پیش رویتان قرار دارند، هر کدام حاوی رازهای
ناگفته‌ای است که نویسندگانشان را وادار به نوشتن ساخته است.
نگارنده نیز به جهت حفظ امانت، از دست اندازی آنها پرهیز نموده
است و صرفاً به ایرادات ادبی و غلط‌های املائی آنها توجه کرده
و محتوای هر یک از نامه‌ها را طبق نگارش نویسنده محترم نامه در
کتاب حاضر نقل کرده است.



از این رو ممکن است که در برخی از نامه‌ها، انتقاداتی در قالب
درد دل با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) صورت گرفته
باشد. که البته هر انسانی حق دارد درباره مسائل جاری جامعه خود با
مولای خویش درد دل کند. با این حال، نقل نامه در میان مجموعه
حاضر به معنای تایید مطالب، انتقادات و ... نیست. با این حال ما همه
آنها را نقل کرده‌ایم تا خوانندگان گرامی با سلیقه‌های مختلف
و رازهای ناگفته گوناگونی آشنا شوند.

برخی در راز و نیازهایشان از احساسات و عواطف فوق العاده خود کمک می‌گیرند. تا جایی که خواننده را بی‌اختیار به گریه می‌اندازند.

برخی به جهات جدی‌تر مسائل پرداخته و به علل و عوامل طولانی‌تر شدن غیبت کبری پرداخته‌اند.

برخی که خسته‌گرفتاری‌های اجتماعی بوده‌اند، قلم برداشته و با امام خود به درد و دل پرداخته‌اند. زیبایی مجموعه حاضر به دلیل تنوع نامه‌ها و اختلاف شدید آن‌ها است. بنابراین صرف این‌که نامه‌ای با روحيات ما سازگار نباشد، دلیل بر بد بودن آن نیست. بلکه هر انسانی آزاد است تا هرگونه که دوست دارد با امام خود سخن بگوید. در نهایت همه خوانندگانی که علاقمند هستند تا نامه‌ای به امام زمانشان بنویسند، می‌توانند به آدرس اینترنتی: www.jamkaran.info مراجعه نمایند.

در نهایت وظیفه خود می‌دانم که از انتشارات مسجد مقدس جمکران؛ به خصوص عزیزانی که به‌طور مستقیم ما را در تهیه و تنظیم و نشر مجموعه حاضر یاری نمودند، کمال تشکر و قدردانی را بنمایم.

و السلام علی من اتبع الهدی

محمد تقی اکبرنژاد - ۱۳۸۵

نامه‌های یوزوان
پیر امام زمان علیه‌السلام



باران افسان

باز هم زانوی تو خوارانم
باز هم زانوی تو خوارانم

این «جزوه‌ها»ی درسی، پریشان‌تر از آنند که مرا نظام شایسته‌ای بخشند. «جبر»، دلم را منقبض می‌کند و «مثلثات»، دلم را به «دلتا» می‌کشاند. سرم گیج می‌زود و از زمین و زمان، «تو» را می‌خواهم. «دانشگاه»، جز تو، همه چیز را به من می‌رساند و من، نمی‌دانم که تو می‌دانی یا نه...؟ اگر بدانی، که نظم تاریخ به هم می‌خورد. معشوق، «نباید» از حال عاشق با خبر باشد، این را استاد ادبیاتمان می‌گوید. ایشان، مرد بسیار محترم است، اما فقط استاد ادبیات ماست. «استاد اخلاق اسلامی» ما، نمازش را اول وقت می‌خواند، اما هزار سؤال ناگفته‌ام را نمی‌داند.

پرسیدم: «کجاست؟» گفت: «نمی‌دانم». پرسیدم: «کیست؟» گفت:

«نمی‌دانم».

پرسیدم: «هست؟» گفت: «البته»... و من، نپرسیدم، ستودم.
هوای این ناحیه، بارانی است، باران من!... کویرم و عطش، سینه‌ام
را داغ عشق کوبیده است.

این جزوه‌ها، پریشان‌تر از آنند که مرا نظام شایسته‌ای بخشند...
«بینش اسلامی» من، کمترین ضریب را دارد. برای دانشکده «دوست
داشتن»، «پیش دانشگاهی معرفت» لازم است. دست کم، «پنج»
واحد... اینکه جور نمی‌شود؟... باشد، چه چیز ما جور می‌شود که این
یکی نمی‌شود؟ هر وقت جور شد که تو را ببینم، این نیز جور
خواهد شد.

باور کن!... همین که دور باشی، بهتر است. به حضرتت که دوست
دارم هرگز از حالم باخبر نشوی. دلت می‌گیرد. این قلم‌های شکسته چه
کرده‌اند، جز به «زاویه فراموشی» کشاندن تو؟...

سرم گیج می‌رود و خانم جان، مدام فکر می‌کند که هذیان می‌گویم.
می‌گوید: «عاشق شده؟... درمان عاشق، زندگیست...» اولش را درست
می‌گوید و آخرش را اشتباه، مثل تصور اول حال من از تو. «سرداب»
چه می‌فهمد که «نیمه شعبان» خودش یک ماه است. «لیلة القدر»، هر
سال در یک شب، ظهور می‌کند. ماه، فقط سی روز نیست. بهار، اولین
فصلی است که ماه‌هایش سی و یک روز می‌شود. این یک روز، مال

نامه‌های نوجوانان
بیرام نام زمان بل استیفا لایه

تو... جمعه که قابل تو را ندارد! جمعه، تنها روز هفته است که تنها یک
«نقطه» دارد. تو، در همان نقطه‌ای، که جمعه دارد. خوانایی آن، به
همان نقطه است که گاهی هویتش را تغییر می‌دهد و می‌شود «خال
هاشمی» تو...

خفاش، هیچ وقت تفسیر درستی از خورشید به دست نمی‌دهد...
مشکل، سواد نیست. دانشکده، یک راه عاشق شدن را می‌گوید؛ هفتاد و
یک راه دیگرش، در خاطر نینوایی توست.

شعبان، تولد تو را می‌شناسد... و من نیز... که تو را نمی‌شناسم.
این جزوه‌ها... این جزوه‌ها...

سرم گیج می‌رود، تو می‌آیی... چشم‌هایم بارانی‌اند و دلم، خشک
است. «باران» من! «احسان» کن!

م. سادات انقوی^۱

۱. برگرفته از: مجله پیدای نهان (ویژه‌نامه نیمه‌شعبان ۱۴۱۹ق) ستاد بزرگداشت نیمه‌شعبان

مسجد آیه‌الله انگجی تبریز.

متن غایب زندگی

دلم بهانه تو را گرفته است؛ ای «موضوع» زندگی من! ای «سؤال اصلی» آفرینش!

«روشی» نمانده است که با آن «فرضیه» آغوش تو را به جستجو نگذارده باشم. بگو با کدام «روش تحقیق» می توان ظهور تو را پاسخ یافت؟! «مفهوم» نگاه تو با کدام «ملفوظ» به «مشهود» بدل خواهد شد؟ و «متغیر» گیسوانت، در آغوش کدام نسیم، «مفهوم» بی قراری مرا منتشر خواهد نمود؟

خسته‌ام!

از «بررسی متون»،

از «سؤالات فرعی»،

از «مقدمه»، از «مقدمه»، از «مقدمه»!

نام‌های نوجوانان
برام زمان بی‌دست‌دارم

بی حضور تو ای «متن» غایب زندگی؛ از زنده بودن چه «نتیجه» ای
می توان گرفت؟ از زنده بودن «چگونه» می توان نتیجه ای گرفت؟
همیشه با «مفروض» آغوش باز تو و نگاه مهربانت، نبودنت را
تحمل کرده ام و زنده بودن خود را توجیه.

آن روز که نگاه مهربانت را از دلم برداری، بدان که «گزاره های
پایه ای» فلسفه وجودی ام را ویران نموده ای!

«فصل» فصل عمرم، وقف «وصل» تو بوده است.

خسته ام؛

از این همه «فصل»،

از این همه فصل،

به من بگو! در کدام فصل زندگی، وصل تو دست یافتنی است؟

ای که! با آمدنت همه فصل ها وصل می شوند!

فصل فصل خزان زده عمر مرا نیز به ظهور سبز خود وصل بفرما!

آمین!

ح. بیاتانی



با سرهای تو جوانانم
براهم زمانم
بمیل دستم



یک نامه به یک دوست

نامه‌های نوجوانان
برای ما هم زمانه است

سلام؛ حال من خوب نیست؛ اما همیشه برای سلامتی شما، شمع روشن می‌کنم. مدتی است که همه را! از خود، بی‌خبر گذاشته‌اید. حتماً می‌دانید که پدر بزرگ مرد. برای پدر هم نفسی بیش نمانده است. جمعه پیش، سخت بیمار بود. از بستر بر نمی‌خاست. چشم‌هایش، پشت پنجره افتاده بود. قلبش تالپ‌ها بالا آمده بود و همان‌جا می‌تپید. زمزمه می‌کرد. می‌گفت:

دوست را اگر سر پرسیدن بیمار غم است

گوبران خوش، که هنوزش نفسی می‌آید
مادر و مادر بزرگ، خیلی بی‌تابی می‌کنند. هر سال که نرگس باغ، شکوفه می‌دهد، آن‌ها هم به خود وعده می‌دهند که امسال می‌آیی. مادر، دیگر خانه‌داری نمی‌کند. معلم شده است. دعای عهد، درس می‌دهد؛ به ماهی‌های حوض. زنگ‌های تفریح، سماور را آتش به جان می‌کند و حافظ می‌خواند. انتخاب غزل را به خود حافظ می‌سپارد. به

من گفتم: حافظ، مگر همین یک شعر را دارد. بعد می خواند:

مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش

زده‌ام فالی و فریادرسی می آید

این از خانه، دوسه جمله‌ای هم از روزگارمان برایت بنویسم.

نمی دانم چرا آسمان بخیل شده است؛ نمی بارد. زمین سنگدلی می کند؛

نمی رویاند. ماه و خورشید، چشم دیدن هم دیگر را ندارند. خیابان‌ها

پراز غول‌های آهنی شده‌اند. کوچه‌ها امن نیستند. مردم، جمعه‌های

خودشان را به چند خنده تلخ می فروشند. هیچ حادثه‌ای ذائقه‌ها را

تغییر نمی دهد. مثل اینکه همه سنگ و چوب شده‌ایم.

عجیب است! دامادها از حجله می ترسند. عروسی‌ها را در

کوچه‌های بن بست، می گیرند. اذان، رنگ پریده به خانه‌ها می آید.

نماز، زمین گیر شده است. رمضان، مهمان ناخوانده را می ماند که

سرزده، بزم سیران را بر هم می زند. از روزه در شگفتم که چرا افطار را

خوش نمی دارد. حج، هزار زخم از خار مغیلان بر تن دارد. جهاد،

بهانه گیر شده است. آدم‌ها، کیسه‌هایی پراز خمس و زکات، به

دیوارهای گورشان آویخته‌اند. نپرس موریانه‌ها، چه به روزگار

مسجد، آورده‌اند. از همه تلخ‌تر اینکه، عصرهای جمعه، دلم نمی گیرد.

شنیده‌ای دیگر کسی پای شعرهایش، تخلص نمی گذارد؟ و شاعران،

یعنی زمین خوردگان وزن و قافیه!



باز هم زوزانیا
باز هم زوزانیا



نمی‌دانم وقتی این نامه را می‌خوانید، کجا ایستاده‌اید؟ هر جا که هستید، زودتر خودتان را برسانید. از بس شما را ندیده‌ایم، چشمانمان خوب را نمی‌بیند. بیم دارم اگر چندی دیگر بگذرد، ندبه‌خوان‌های مسجد، کمتر شوند. آدم‌ها همه دیرباور شده‌اند، و زودرنج. بهانه می‌گیرند. می‌گویند: «او نیز ما را فراموش کرده است!» اما من می‌دانم که شما، همه را به اسم و رسم و نیت، به یاد دارید.

دوست دارم باز برایت بنویسم. اما یادم آمد که باید به گلدان‌ها آب بدهم. مادرم گفته است، اگر به شعمدانی‌ها آب بدهم، آن‌ها برای آمدن تو دعا می‌کنند. راست می‌گوید. از وقتی که مرتب آبشان می‌دهم، دست‌های سبزشان را به سوی آسمان گرفته‌اند. هنوز هم تفال می‌زنم. پیش از نوشتن این نامه، فال زدم. آمد: دیری است که دلدار پیامی نفرستاد

ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد

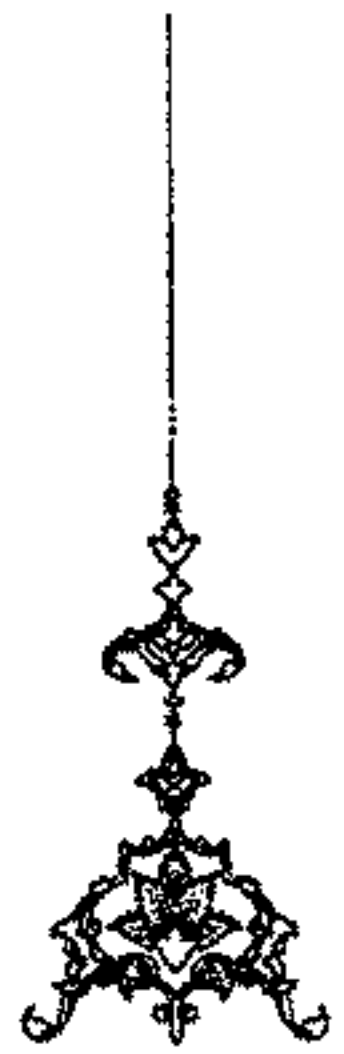
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران

پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد

والسلام

ر. بابایی

نامه‌های نوجوانان
به نام زمان بگذشت از بوم



باز هم نامه

نامهای نوجوانان برای نام زنگار

دوباره سلام. دوباره اشک. دوباره مرگ را ناز کشیدن. دوباره...
کاش اینجا بودی. همین جا؛ زیر همین سقف. رو در رو. مثل آن
وقت ها که پدر بزرگ می نشست و در جنب و جوش ما گم می شد.
اینجا هوا بارانی است. شاید باران... شاید برف... شاید هیچ کدام.
اگر برف باشد، بهتر است. باران، وقتی به زمین می رسد، همه جا را
فقط خیس می کند؛ همین. اما برف رنگ و بوی زمین را عوض می کند.
برف، جای پای آدم ها را نگه می دارد؛ زود آن ها را فراموش نمی کند.
از برف و باران بگذریم.



چه کار می کنی با تنهایی، با غریبی، با بی وفایی های ما؟ راستی چرا
دائم از این شهر به آن شهر می روی؟ نگران نامه هایم نیستم که مبادا به
دست نرسد؛ می دانم نامه هایی که نشانی شان توی پاکت، بعد از سلام

نوشته شده باشد، حتماً - و خیلی زود - چشم‌های تو را زیارت خواهند کرد. اما دلم می‌خواهد بدانم چرا یک جا نمی‌مانی؟ یک روز می‌گویند مکه‌ای، یک روز خبر می‌آورند که در مدینه دیده شده‌ای، یک روز کربلایی‌ها را ذوق‌زده می‌کنی. یک روز بوی تو را که در مسجد کوچک و قدیمی محله جا مانده بود، شناسایی می‌کنند. فکر می‌کردم فقط ما آرام نداریم. گویا تو از ما ناآرامتری.



نامه‌های نوجوانان
بر امام زمان (عجل الله فرجه)

نمی‌خواهم گلایه کنم، چون اصلاً دل و دماغ این کار را ندارم، ولی باور کن به ما خیلی سخت می‌گذرد. سخت نیست بی‌تو در میان دشمنان تو بودن؟ سخت نیست ناز هر نازیبایی را کشیدن و پای هر علف هرزه‌ای، جوی عمر بستن؟! سخت نیست تبدیل عروسی‌ها به عزا، فقط به جرم این که جوان‌های ما، نشانی شادی را از غم گرفته‌اند و فقط به این اتهام که در راه مدرسه به گدای شهر سلام نگفته‌اند؛ سخت نیست تنها راه گریه که از گلوی ما می‌گذشت، به فرمان بغض بسته باشد؟ آخر چقدر تنهایی؟ چقدر دلتنگی؟ چقدر جمعه‌های دلگیر؟ چقدر خندیدن به روی آنان که گریه تو را نمی‌شناسند و عکس سیاه و سفید خود را در اشک رنگین تو نمی‌بینند؟

دیروز برای خرید کفش به بازار رفتم. چه‌ها که ندیدم! مردی فریاد می‌زد: «بیاید! بیاید! از این انگورهای من که با حبه‌ای شما را به

معراج بی عاری می برد، بخرید، بخورید و بنوشید.» یکی دست هایش را به هم می زد و کتاب هایش را به رخ ما می کشید و می گفت: «دست خالی نروید! بخرید و بخوانید کتاب های مرا که هر برگ آن صحنه صد عشق کاغذی است.» یکی را خریدم و دوبار نه سه بار، خواندم. راست می گفت بیچاره! پر بود از عشق هایی که یخ های قطب جمود را شرمنده می کرد. کفش را فراموش کردم. یک هدیه برای تو خریدم. نمی گویم چه خریدم. ولی به فروشنده آن گفتم: اگر نپسندید، پس می آورم. گفت: از قول من به او بگو: «اگر این را نپسندی باید به دوستانی در مریخ، امید ببندی. ما زمینی هستیم و هدیه های زمینیان، بیش از این نمی تواند بود.» آن هدیه بی ارج و مجد را در کاغذهای همان کتاب پیچیدم. چون می دانم برای پاره کردن آن کاغذهای گاهی هم که شده، نگاهی به هدیه من خواهی کرد.

می خواهی دو سه سطری هم از حال ما بدانی؟ اقبال گم شده است. مستی، ذوقی ندارد. باده های جام خوشایندی، همه آبگونند. بی طعم و بی بو. آن قدر قلب و دغل فراوان شده است که گویی روز داوری از باور مردم قهر کرده است. بعضی هنوز چشم به راه معجزه بخت اند و شانس می پرستند. همه اتفاقات مهم زندگی ما، در خانه سالمندان می گذرد. این را هم بگویم که جدیداً مرگ خیلی خوش سلیقه شده است.



با همه ی نوجوانان بی امانم زانجا که استیلا بود



نمی دانی چه نازی می کند. همیشه دیرتر از اجل می رسد و زودتر از
آرزوها. در شهری که ما زندگی می کنیم بچه ها را از روی رنگ
لباس هایشان می شناسند و جوان ها را از خیابانی که در آن بالا و پایین
می روند. این جا همه دست به کار شده اند که روی عکس تو، آگهی های
تبلیغاتی بچسبانند.

دیوارهای شهر، همگی برگ های یک کتاب اند: خودآموز
خودکشی. من ندیدم فیلمی که زنگ آن را برای تو - یا حتی من - به
صدا درآورده باشند. این جا همه در جنب و جوش اند، که تو را
فراموش کنند؛ باز هم نمی خواهی بیایی؟

ر. بابایی

• • •

نامه های نوجوانان
بر ما هم زمان می رسد





خواستم بینمش

از وقتی که به من گفتند امامان چند تا هستند؛ گفتم ۱۲ تا. یکی یکی قاتل داشتند، اما یکی را نفهمیدم چه شد، بزرگ تر که شدم، گفتند: او فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است و اسمش را مهدی نامیده‌اند. وقتی لازم شد بدانم او کیست؟ گفتند: او امام زمان است، گفتند: او در آخر الزمان ظهور خواهد کرد، همه را گفتند و من شنیدم، ولی شنیده‌ها کجا و خواستنی‌ها کجا، گفتند بعضی‌ها او را می‌بینند، خواستم بینمش، گفتند: او سربازانی برای اصلاح بشریت دارد، خواستم از سربازانش باشم، گفتند که نامه اعمالمان را به دستش می‌دهند تا بداند که شیعیانش چه می‌کنند، خواستم تا وقتی نامه اعمالم را ببیند رو سفید و خوشرو باشد، می‌گفتند و می‌خواستم، بعضی‌ها را نگفتند و من خواستم، آن قدر خواسته‌هایم زیاد شد که کم مانده بود ناامید شوم.

نامرهای نوجوانان برای نام زمان علی مرتضی علیه السلام



گفتنی‌ها را گفتند و من شنیدم، اما من ناگفته‌هایی را که شنیده‌ام
می‌نویسم.

امام زمان را می‌خواهم، تا وقتی که راه افتادم تو خیابون، بهش
بیالم، امام زمان را می‌خواهم، تا کسی رو داشته باشم که بهش تکیه
کنم، نه برای خودم، برای آن‌هایی که دوستشان دارم، برای آن‌هایی که
نمی‌دانند به کدام کوچه بگریزند، آن‌هایی که می‌خواهند سنگ
بزرگ‌تری بردارند، ولی دست‌ان کوچکشان اجازه نمی‌دهد، برای
آن‌هایی که اگر حتی یک روز اسلحه‌های جنگی و لباس‌های نظامی را
نبینند فکر می‌کنند که وضعیت غیر عادی شده است، همان‌هایی که از
خود و ناخود، برایشان می‌بارد؛ می‌سوزند و می‌سازند، نمی‌دانم آن‌ها
امام زمانی دارند یا نه؟ اگر ندارند چه می‌کنند؟

آقا جان! من خواسته‌ای برای خودم نمی‌خواهم ولی همه آنچه را
که برای دیگران می‌خواهم برای آرامش دل خودم نیز هست، خدا
می‌داند و بس که کی این آرامش را حس خواهم کرد.

ح. تقوی فرد اراک

کعبه در انتقارت



آقا جان سلام!

هر صبح که خورشید طلوع می کند، با یاد و امید تو روزم را شروع می کنم.

آقا جان! من هر روز صبح با یاد شما دفتر زندگانی ام را باز می کنم و با یاد شما آن را می بندم، اما حیف که چشمان ناقابل من، لیاقت دیدار شما را ندارد.

آری! می دانم که با این چشمانم که هدیه ی معبودم است؛ چه کرده ام؟! می دانم که این هدیه را به دست دیو نفس سپرده ام، اما آقا جان! حرف من با شما این است که در این دنیای وانفسا مرا رها نکنی. آقا جان! صبح های جمعه که دعای ندبه ات را گوش می کنم، احساس می کنم که در کنارم نشسته ای و با من زمزمه می کنی.

آقا جان! عصرهای خاکستری جمعه چه دلگیر است! وقتی بدون حضور تو، در زیارت آل یاسین و دعای سمات شرکت می کنم و به یادت اشک غربت و بی رنگی غروب را می ریزم.

با سرهای تو جوانان به راهم زمازماست



آقا جان! چراغ دلم به دست تو روشن شده و می‌خواهم آن را به دست بگیری.

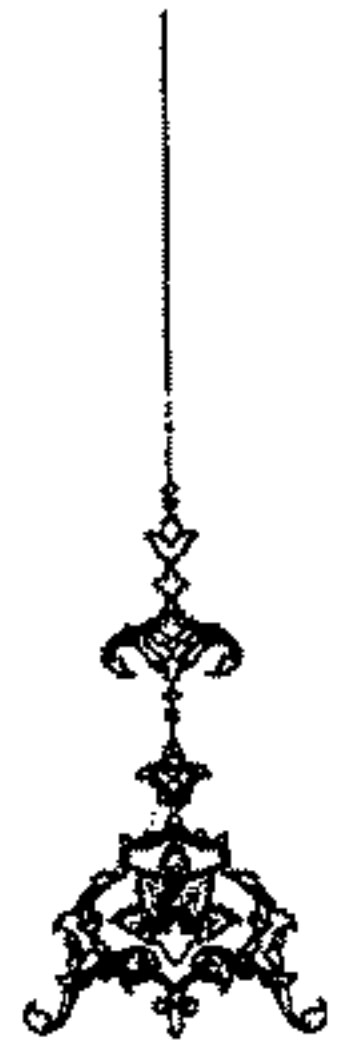
آقا جان! وقتی تو بیایی، اقاقی‌ها به میمنت قدومت فرش‌های زمین را آذین می‌بندند. خورشید، گیسوانش را سرراحت پهن می‌کند. آسمان، اشک شوق جاری کرده و نیلوفرها نیز به میمنت حضورت چشمان اشک بار خود را به هاله‌ی شوق می‌پوشانند.

وقتی تو بیایی؛ جهان با عدل و دادت هم قرین می‌شود. وقتی تو بیایی؛ فلسطین از چنگال ظلم رها می‌شود. دیگر هیچ فقیری باقی نمی‌ماند، و دیگر هیچ ظالمی به مظلومی ظلم نمی‌کند.

آقا جان! بیا و انتقام سیلی زهرا را بگیر! بیا و فریادرس فریادخواهان باش! بیا که کعبه انتظارت را می‌کشد! بیا که غربت کربلا تو را می‌خواهد! بیا که فریاد «یابن الزهراء» بر جای جای شلمچه بلند است! هر جای این منطقه که قدم می‌گذاشتم، احساس می‌کردم تو در کنار منی و نوای رزمندگان را می‌شنوی. پس بیا و ما را بیش از این منتظر مگذار!

م. ولادی، بوشهر، دشتستان





موعود تورات و انبیل و قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای مهدی جان! عمری است چشمان ما در انتظار رویت و جمال
طاهایت بگذشت، زبان دوخته شده است، و دل‌هایمان مالا مال غم و
غصه گردیده است، ای که زیبایی‌های عالم در وجود کبریایی توست،
بیا که دنیا بر عشاق تو تنگ گردیده و لحظه‌ها مانند تندباد سپری
می‌گردند و همه چیز و همه کس را می‌بینیم جز صاحب اصلی خود!

آقا! می‌شود باز گردی و وجود غلامانت را خوشحال نمایی؟

آقا! می‌گویند وقتی می‌آیی عالم را پر از عدل و داد خواهی کرد تا آن
قدر که، حتی نتوان یک نفر ستم‌دیده را، در عالم پیدا کرد. ای منجی!
ای که حضرت عیسی به تو اقتدا خواهد کرد! بیا که ظلم و ستم و
استکبار، عالم را فرا گرفته؛ بیا که قائد ما و نایب تو در انتظار توست،
سال‌هاست که ظلم و ستم در اکثر کشورها امری عادی شده و شیعه



کشی، بیداد می‌کند و مدعیان مبارزه با تروریسم، خود سرسپرده
تروریست‌هایند. بیا و با ظهور خود وعده الهی را که می‌فرماید:
«سرانجام مستضعفین را در عالم حکمران خواهیم نمود» تحقق بخش.
در آخر: ای موعود تورات، انجیل و قرآن! از شما می‌خواهم به
خاطر این که شیعه توام، اما شیعه واقعی تو نیستم، از گناهان من
بگذری، آیا می‌شود جمال یوسف مثالت را ببینم؟ به امید آن روز
ان شاء الله. «اللهم عجل لولیک الفرج»

ع. موثق، قم

نام‌های نوجوانان
بزرگواران
مقام امام زمان
علیه‌السلام
الاجه





می ترسم از جفا

بابای شب‌های پر التهاب تنهایی‌ام، بیا عزیز دلم. تا به کی پشت این
درها چشم انتظار بمانم؟ آقا تا به کی مدام به این دل وعده بدهم؟ به
خاطر تو، مگر نگفتند یک جمعه می‌آیی!

می ترسم، می ترسم از جفاها از این نامردمی‌ها از این عادت‌ها،

می ترسم، به نبودنت روزی جامه‌ی عادت بپوشانم،

ای نقطه‌آمال و آرزوهای کودکی‌ام، ای مسافر دیار جمعه!

بیا سرقرار جمعه!

بیا مهدی من! ای پاسبان شب‌های تنهایی من! بیا امیدم، ای امید

جاویدم! ای نور و نویدم! بی تو زندگی بیهوده است، بی تو، همه چیز

دل‌تنگ کننده است، فقط آرزوی من تویی، مهدی جان!

بیا مهدی من! ای پاسبان شب‌های تنهایی من!



بی تو چه شبها دل در غربت گذشت، لحظه‌ها و روزگارم به
ندرت گذشت.

بیات‌ها و اثره زیبای انتظار را با تمام تلخی‌اش به کاممان
شیرین گردانی.

رأی، دبیرستان، قم



نام‌های نوجوانان بر ما هم زمان میل است





چگونه تفسیرت کنم ای سبزترین

چگونه تفسیرت کنم ای سبزترین! که نه بیان را توان قدم گذاردن
 در بلندای معرفت توست و نه قلم گویای بی کرانگی ات!
 ای پهناورترین دریای عشق! از ظهور تو لبریزتر نبینم.
 تمنایمان ای گویاترین کلام تاریخ! ای اوج به اوج پرواز معنی! ای
 دلکش ترین تصویر هستی! ای بلندترین نغمه گر کهکشان! ای تنهاترین
 زمزمه گیتی! تمنایمان ای چشمه! تنها این است که به هنگام جوشش
 بی شائبه ات قطره ای باشیم در خروش، قطره ای باشیم در تکاپو، در هیاهو.
 ای فانوس! چشم های بی فروغ ما هدایت تو را می طلبد و
 دشت های بلند خالی و دود اندود ذهن های بایرمان، طراوت تو را.
 در کوچه پس کوچه های تفکرات خاموشی چه کسی را بخوانیم، تا
 پاسخ گوی زاری مان باشد. این جا هر شب ستاره ای به دیدار دریا
 می آید و تا صبح با دریا به راز می نشیند، حکایت نا کامی دیدگانش را،
 با آب پاک می نالد.

ناله های نوجوانی به نام سبزترین



ای آبِ آب! ای پاکِ پاک! ای نور نور! دست‌ها رو به سوی تو گشاده
 می‌شود و چشم کوبه کوی تو می‌نگردد تا روزی که هستی از آن تو گردد.
 از آن روزی که گوشه عزلت گزیده‌ای، خاران و خسان، تنه‌های
 تنومندند، زمین و زمان به تو افتخار می‌کند مولا! افتخار برای زمین
 همین بس که تو بر آبی، ماوراء را، همین بس که تو بر چهره دلربایت
 می‌زنی و زمان را همین بس که پیمودن لحظه‌های قیامت را نظاره گر
 است. فخر باد؛ که به سیمای ملکوتیت می‌وزد، زمزمه باد؛ با خود، از
 آن زیبایی خال سیاه گونه توست. باد می‌گوید: که من صوت دلجویش
 را به جهانیان خواهم رساند. زمین برای خیر مقدمت، گنج‌هایش را
 خاک پایت می‌کند، جانم فدایت! اگر قدم رنجه فرمایی و قبول نمایی
 از آقایی و عظمت توست.

اگر تو بیایی، زمین به سلام آسمان قد بر می‌افرازد. اگر تو بیایی
 سنگ، پرنده می‌شود و کوهستان بهارستان، اگر تو بیایی خشکسالی
 خط می‌خورد و آب و هوای عشق شمالی می‌شود. اگر تو بیایی؛ زندگی
 عشق است و عشق زندگی.

اگر تو بیایی؛ بر لب‌ها آواز است و همه پنجره‌ها باز. اگر تو بیایی
 آه! اگر تو بیایی...

حضور تو، جاری رحمت در رودخانه هستی است. و ظهورت
 دست این رود هزار موج را در دست دریا خواهد گذاشت. فرشتگان
 رحمت الهی گرد دانه‌های تسبیح تو می‌گردند؛ بادا! که انگشت

نام‌های بجز آن
 بر ما زمان بگذرد

تسبیح گردان تو را، در آغوش بال‌های خود گیرند.

جمعه را خورشیدی است سحر خیز، غیبت را نمکی است
شورانگیز، و انتظار را پایانی است دلاویز.

ای صبح‌ترین پیام صادق! این است سزای جان عاشق؟

از بهره مهر، بی نصیبی دور از رخ یار و در غریبی؟

بدین شگفتی، گلی در بوستان هستی نرسد. سواره یا پیاده؟ امروز
یا فردا؟ با کسان و یاران یا تنها؟ این دو سه پرسش، تنها دلمشغولی من،
میان همه معماها است. خورشید، چراغی است در حین آمدنت،
سوسو خواهد زد، و ماه و ستاره، همسایگانی که از در و دیوار سر
می‌کشند.

کی تو را خواهیم دید؟ ای دیدنی‌ترین!

مرا که تو را بسیار می‌خوانم، یکبار بخوان.

دیشب این پنجره‌ها، بوی شقایق می‌داد

بوی لبخند خدا! بوی حقایق می‌داد

من و همه مردم جهان برای ظهورت دعا می‌کنیم، ای مولا!

اسکندری، دبیرستان امام صادق علیه السلام



آن روز که تو بیایی

آن روز که تو بیایی،

آن روز که تو بیایی،

بزرگ‌ترین جشن عالم را،

برگزار خواهیم کرد.

آن روز که تو بیایی،

جشن ظهور را،

برگزار خواهیم کرد.

محضر مبارک حضرت بقیة الله الاعظم آقا امام زمان!

سلام علیکم ورحمة الله!

پس از ارسال خالصانه‌ترین سلام، امیدواریم وجود شریف و

بی‌بدیل آن جناب، در پناه خداوند متعال از گزند بلیات سماوی و

ارضی محفوظ باشد.



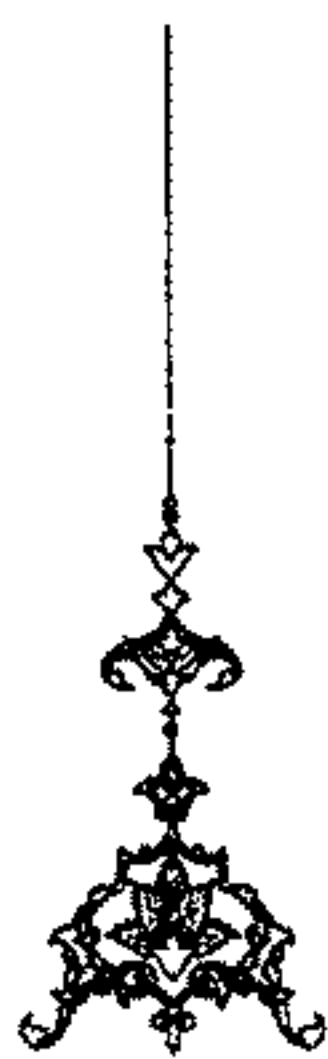
نام‌های نوجوانان بر امام زمان علیه‌السلام



اماما! اگر احوالی از اینجانب، یکی از شیعیان سراپا تقصیر خود را
خواسته باشید، الحمدلله سلامتی حاصل و برقرار می باشد و به جز
دوری و جدایی از شما ملالی نیست. سالهاست که انتظار دیدار
چهره نورانی و معصوم شما را می کشم، آرزوی دیدار شما گویی مرا
دچار سرنوشت یعقوب خواهد کرد. خواسته ام این است که خودتان
از خدا بخواهید تا ظهورتان را نزدیک کند و به فریاد ما مسلمانان، به
خصوص شیعه ها برسید.

مولا جان! در غیبت شما غریبیم و این غریبی و تنهایی را تحمل
می کنیم و در انتظار شما فرزند فاطمه زهرا علیها السلام هستیم تا تشریف
بیاورید و دست ما شیعیان گناهکار را بگیرید و از این گناهان و فقر و
بی بند و باری ها نجات دهید.

اماما! من حقیر در پیشگاه شما عدل گستر جهان، از انسان های
خود فروخته و انسان هایی که آخرت را به بهای دنیا می فروشند و
انسان هایی که به مظلومان ظلم می کنند و آدم هایی که حلال را از
حرام تشخیص نمی دهند و کسانی که به محرم و نامحرم اهمیت نمی
دهند و خیلی از تخلفات دیگر را مرتکب می شوند، شکایت دارم و
امیدوارم با ظهور و تشریف فرمایی خود به قلبمان آرامش دهید.
مولا جان! قلم اینجانب توان نوشتن همه خواسته هایم را ندارد.



بسم الله الرحمن الرحیم
یا رب العالمین
یا خیر البریه
یا منیر
یا قیوم
یا ذا الجلال
یا ذا الایکرام
یا ذا الشرف
یا ذا العزت
یا ذا الجلال
یا ذا الایکرام
یا ذا الشرف
یا ذا العزت



پس هرچه را خود برای ما صلاح می‌دانید همان را در حق همه ما
انجام بدهید.

آخرین عرضم به محضر مبارک شما این است که برای نایب و ولی
امر مسلمین که در نبود شما مانند خورشید در این جهان پر پیچ و خم و
خطرناک می‌درخشد دعا کنید و از خدا بخواهید که نایبتان را تا ظهور
مبارکتان برای مانگه دارد.

ای مهدی علیه السلام! در انتظار ظهورت، زندگی پر طراوت و شاداب
می‌شود، در بی‌کسی‌ها تنها آرام بخش بی‌قراران، شادی فزای سوگواران
تویی و من مغروق دریای بیکران عشق تو هستم. روز ظهور تو روز عید
تمام انسان‌های پاک و آزاده عالم است که همه در انتظار رؤیت
خورشیدی هستند که با تابیدن خود، تمام زمین را نورانی و
روشن می‌کند.

مهدی جان! بیا که با ظهورت پیروزی جبهه حق تحقق
خواهد یافت.

به امید دیدار چهره نورانی و مبارک شما و السلام علیکم ورحمة
الله وبرکاته.

با ارادت خالصانه. عسکری، مقطع پیش دانشگاهی





اگر امام زمانم را ببینم به او می‌گویم

اگر امام زمانم را ببینم به او می‌گویم (تا الله لقد آثرک الله علینا) به او می‌گویم که «یا ایها العزیز» ای عزیز مثل وجود! ای جان زنده و پویای هر معبود! تصور لحظه دیدار تو را هرگاه در ذهنم ترسیم می‌کنم غرق در شادی‌ها می‌شوم و از طرفی عظمت بی‌کران تو چنان هوش از من می‌ریاید که دیرگاهی یارای خویشتن داری را از وجودم سلب می‌کند.

مولای من! اگر چشمان غرق در گناهم، رؤیت خورشید نورانی وجود شریف‌ت را به نظاره بنشیند، چه گفتنی‌ها که با تو دارم و چه دردها که می‌دانم که در مانش فقط به دست توانای توست. با تو بازگو خواهم کرد، ای آقا و سید من!... با تو خواهم گفت که چگونه از فراق، چشم‌ها از نور رفت و اشک‌ها جاری گشت و چه جان‌ها که به حسرت دیدار تو زهر فراق را چشیده و از جهان فانی رخت بسته است.

با سرها که نورانیتش بر امام زمانم است



یا مهدی!... با تو خواهم گفت که در نبود تو چگونه دشمنان، ما را احاطه کردند و هستی ما را به غارت بردند؛ با تو خواهم گفت که چه سال‌ها و ماه‌ها و روزها چشمان خود را بر روزنه انتظار دوخته و انتظار قدمت را کشیده‌ایم؛ با تو خواهم گفت که قد خمیده ابنای روزگار چگونه از فراق تو شکسته و اشک چشم یتیمان امت تو چگونه از شدت اندوه، سیل آسافرو ریخته است؛ با تو خواهم گفت که تو را به خدا دیگر فراق بس است.

از تو خواهم خواست تا جامه زیبای ظهورت را پوشیده و به تمامی ستم‌ها پایان بخشی. وقتی تو بیایی پرندگان در آشیانه‌های خود جشن می‌گیرند و ماهیان در دریاها شادمان می‌شوند و چشمه ساران می‌جوشند و زمین چندین برابر، محصول خویش را عرضه می‌کند. مولای من! وقتی تو بیایی دل‌های بندگان را آکنده از عبادت و اطاعت می‌کنی و عدالت را بر همه جا دامن گستر می‌کنی، ساکنان زمین و آسمان به تو عشق می‌ورزند، آسمان بارانش را فرو می‌فرستد، و همه امت به آغوش تو پناه می‌آورند، همانند زنبوران عسل به ملکه خویش و تو عدالت را، آن‌چنان که باید و شاید در پهنه جهان می‌گستری. رفاه و آسایشی می‌آوری که نظیر آن، پیش از این نیامده است. مال و ثروت آن‌چنان وفور می‌یابد که هر که نزد تو بیاید فوق تصورش به او می‌دهی.

نام‌های بزرگان
بیرا ما نام زمانه
بل‌صفت‌الارابه



اموال را چون سیل جاری می‌کنی و بخشش‌های کلان خویش را
هرگز شماره نمی‌کنی، هیچ کس فقیر نمی‌ماند، و مردم برای صدقه دادن
به دنبال نیازمند می‌گردند، و پیدا نمی‌کنند. مال را به هر که عرضه
می‌کنند. می‌گویند بی‌نیازم.

ای محبوب ازلی! و ای معشوق آسمانی! ما بی‌آن که مختصات آن
بهشت موعود را بدانیم و مدینه فاضله حضور تو را بشناسیم، تو را
دوست می‌داشتیم و به تو عشق می‌ورزیدیم که ظهور تو بی‌تردید
بزرگ‌ترین جشن عالم خواهد بود، عاقبت جهان را ختم به خیر
خواهد کرد، به امید آن روز آمین.

فازنی، سوم انسانی



با سرهای نوجوانان
بر آرزوی ما
میل است



نام‌های نوجوانان بر امام زمان علیه السلام

آرزوی شهادت

«السلام عليك يا صاحب الزمان يا بقية الله روحى فداك»
 مولایم! چه بنویسم و چه بگویم؟ که تو از قلب من با خبری، خدا
 می‌داند چقدر دوستت دارم، و چقدر می‌خواهم که تو باشی و به من
 دین را بیاموزی.



آقا! اگر یک بار چشمانم به جمال رویت روشن می‌شد، برای
 همیشه چشمانم پاک می‌شد.

آقا جان! کاش روزی سرباز تو می‌شدم و فدای خال لب‌ت می‌شدم تا
 هنگام شهادت سرب‌بر دامن تو داشتم و مثل حُرّ که روی زانوی امام
 حسین علیه السلام به لقاء الله پیوست من نیز در دامن شما. وقتی می‌فرمودید
 فرزندم از تو راضی شدم، چشم از جهان فرو می‌بستم و به دیدار خدا

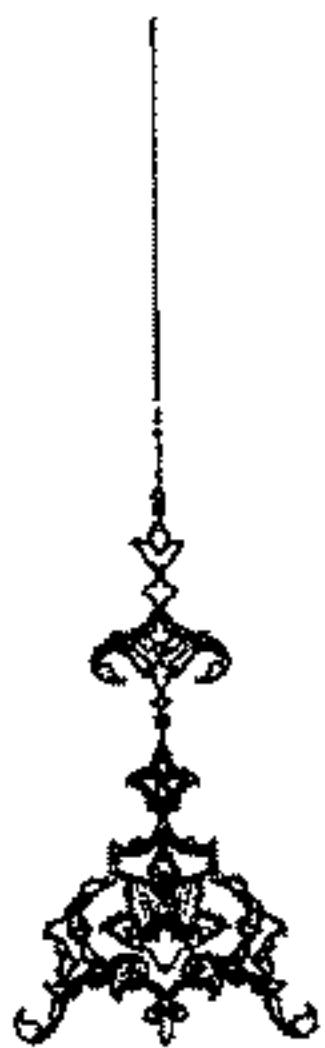
می‌شتافتم. چه می‌شد در خیمه تو رشد می‌کردم و لایق
شهادت می‌شدم؟

من آرزویم این است و از تو می‌خواهم مرا به آرزویم برسانی.
به امید آن روز منتظر خواهم ماند، ای عزیز زهرای علیها السلام.

ز. یزدانی، سن ۱۲ سال، تهران



نارسیه‌های نوجوانان
برایم زمازما است



مرا دریا ب

سلام بر آن که شوق دیدارش، و انتظار آمدنش، در دل‌ها گل امید
می‌رویاند و به زندگی‌ها معنی می‌بخشد.

سلام بر آن گل نرگس! و فرزند زهرا (علیها السلام) که همه
پیامبران و امامان وعده ظهورش را داده‌اند.

سلام بر آن حجّت الهی! و به روح پاک شهیدان انقلاب، که
زمینه‌سازان ظهور آن خورشید پنهان بودند و با خون پاکشان، درخت
انتظار را سرسبز نگه داشتند.

با باور آمدنت... مولا! پنجره‌ای رو به رؤیاهای سبز باز می‌کنم و
هر صبحگاه و شامگاه در پشت این پنجره در انتظار خواهم نشست، تا
بیایی.

بیا آقا، بیا و دریا ب مشتاقان مهجور را و شیفتگان بی‌تاب را

ناله‌های نوجوانان باور امام زمان (علیه السلام) را



آرامش بخش. و ماکوله بار دل تاریک را بر دوش نهاده و در این هامون بی کران راه می سپاریم، که شما و نشان شما را بجوییم.

وقتی به مسجد جمکران می رسم دستم را روی سینه ام می گذارم و با احترام می گویم (السلام علیک یا صاحب الزمان) نسیمی ملایم از کنارم می گذرد، و صورتم را نوازش می کند و جواب سلامم را می دهد.

وای چه لذتی دارد وقتی عاشقان مهدی به طرف وضوخانه می روند و آستین هایشان را بالا می زنند و یاس ها را خبر می کنند تا دلشان را خوشبو کند. غرق صحبت با دلم می شوم و آن را برای ملاقاتی دوباره آماده می کنم و وقتی داخل مسجد می شوم بوی بهشت همه وجودم را سرشار می کند، نمی دانم چه حس غریبی است که وقتی زمزمه های دعای فرج گفتن عاشقان مهدی را می شنوم دلم را هوایی می کند.

در آن حال انسان های سبزی را می بینم که دل به دریا زده اند و عاشقانه با شما سخن می گویند.

ای گل نرگس! قَسَمَت می دهم که به دلتنگی های جاده های انتظار و غربت کوچه و پس کوچه های بی کسی، این دلتنگی را، از ما برهان. ما منتظر کسی خواهیم ماند که پیام عدالت را برای ما بیاورد و جهان را از این رنج و بی عدالتی برهاند. پس به امید آن روز که این



نارهای نوجوانان بر آه می زنم تا آتش آید



انتظار رنگین به پایان می‌رسد و دل‌های عاشقان مهدی با شادی
آمدنت از غم فراق رها می‌گردد منتظر خواهیم ماند.
به امید روز بر آمدن خورشید پنهان.

«التماس دعا»

عظیمی، سوم انسانی.



نام‌های نوجوانان بر ما مرام زمان میل استسالی به





حوالی غروب

من همیشه سراغ تو را، از طلوع می‌گیرم، خدا نکند تو حوالی
غروب گم شده باشی.

امشب می‌خواهم بنویسم، آری بنویسم و می‌خواهم از عقده‌هایم
از تمام دردهایم بنویسم. امشب هیچ چیزی نمی‌تواند غوغای درونم را
خاموش گرداند، غوغایی که از عشق و احساس برانگیخته شود، هیچ
گاه خاموش نمی‌شود، مگر با مرهم وصال.

امشب تنهایی‌ام، را با یاد تو آذین می‌بندم. دلم برایت تنگ است،
نمی‌دانم، من از حصار تنهایی خویش برای تو می‌نویسم، من از غصه‌ها
و دردهایم، من از روی اندوه قلبم و از آشوب درون برایت می‌نویسم،
آخر دردی درمانم را چگونه برایت بگویم؟

من هنوز هم همان قایق شکسته بادبانم، که ساحل را در روشنایی

با همه‌ی نوجوانی‌هایم
برایم زما زما می‌نویسم



فانوس وصل تو می بیند؛ و حتی گاهی برای رسیدن به ساحل می گرید.
گوش کن! صدای گریه هایش را می شنوی؟ صدای ضجّه های قلب پاره
پاره ام را می گویم.

سال هاست که می خواهم با تو سخن بگویم برای حماسه آفرین
روّیاهایم. سال هاست که می خواهم از تو بگویم از تو بسرایم.
می خواهم، از تو شعری بسرایم به قامت عشق و استقامت و غمنامه ای
از درد سال های «انتظار»، می خواهم از تو شعری از عشق بگویم که
همانندش را شاعری نسراییده باشد. سال هاست که از همه نشانه بهار
می گیرم و همه تو را نشان می دهند. سال هاست که خوشبوی قلبم را
خشک کرده ام تا آن ها را به تو هدیه بدهم. سال هاست که در بند
گناهان اسیر شده ام و تنها نجات دهنده اش تویی. سال هاست که به امید
کرامت زائر توام. سال هاست که بر خاک پای زائرانت سجده می کنم و
با اشک های شفاف قلبم که برای مظلومیت فرو می ریزند وضو
می سازم و دو رکعت عشقی به نیت غربت می خوانم.

گوشه ای از احساسم را آن گونه که هست به تو تقدیم کردم، تا
بتوانم هر چند کوتاه با تو باشم.

علوی، سوم دبیرستان





ای بهار سبزترین

به نام معبودی بی همتا.

می خواهم تا به وسعت نامت بنگارم، اما نمی توانم. نام تو وسعتی نامتناهی است، که من را توان رسیدن به آن نیست. تنها می توانم کلماتی آغشته به رنگ عشق تقدیمت کنم، یا مولا...!

ای بهار سبز!

زندگی! اگر تو نباشی همه باغها و گل های آن، همه شاپرگها و پرندگان جان می بازند و حال به حضور توست که جان گرفته اند و تو حاضری هرچند ظاهر نباشی.

ای بهانه سبز زیستن! نمی دانم به کدام گناه مجازات می شوم، که شبی مرا به سوی حضرتت مهمان نمی کنی، تمام سرمایه زندگی من عشق توست، مباد که سرمایه ام را بیازم... مبادا، مرا با یک نگاه از

بهار سبزترین
بهار سبزترین
بهار سبزترین



اسارت این همه گناه برهان، منی که در دام تن اسیرم و از معرفت فقیر،
محتاج توام، ای ناب‌ترین شعر‌هایی! و ای تمامی معرفت!

آری، تو همان سوار سبز پوشی هستی که از پس کوچه‌های انتظار
خواهی آمد، مردی از عالم ملکوت، مردی که زمین برگرد هاله او
می‌چرخد و کهکشان‌ها به گردش در طوافند.

آری... تو هستی که می‌آیی و شعاع نورانی وجودت را بر قلب پر
تپش آسمان و زمین می‌تابانی تا آرام گیرند به آرامش وجود تو. و من
ایمان دارم، که ایمان با تو معنای گیرد در عشق نیز و تو با خدا، ای مرد
مرد! می‌خواهم، می‌خواهم با بلور اشک دیوارهای آهنین انتظار را
درهم بشکنم، می‌خواهم، با ساز شوق، موسیقی بلند سوز عشق تو را
بنوازم، می‌خواهم، پنجره دلم را بر روی کسی بگشایم که هر صبح،
نسیم عطر آگین نفسش شام جانم را بنوازد!

می‌خواهم، غزلی بسرایم تا بی‌نهایت، غزلی به عمق چشم‌های
مهربان تو!

می‌خواهم، با عشق تو، از اقیانوس متلاطم زمان گذر کرده، به
ساحل یقین برسیم!

ای مرد افلاکی! کدامین جمعه قدم بر خاک خواهی گذارد؟ تا به
یمن آمدنت تمام شهرهای دلم را آذین بیندم.



نام‌های نوجوان
بهر نام زمان
بهر آفتاب لاله



ای پیدای پنهان! منظومه بلند عشق تو را، تا پایان عمرم
خواهم نگاشت.

می خواهم، قاب یادت را به من بدهی تا بر روی دیوار قلبم نصب
کنم؛ قابی که زینت بخش خانه دلم باشد. و من نیز همیشه خادم
کوچک تو باشم که به عشق تو بسرایم و به عشق تو بنویسم، اما آیا
می توانم، نمی دانم؟!

ای دل! ای دل! هشدار که قلب پاک مهدی علیه السلام را شکستی،
مهدی علیه السلام قلب عالم است و قلب عالم را نباید شکست.
می خواهم، آن قدر خوب باشم تا گناهی نکنم، که قلب پاک تو را
بیازارم. مولا جان! هیچ نمی خواهم جز آن که کویر تشنه جانم را با آن
لطف غرق آب معرفت کنی، و چشمان تشنه ام را به رخصت نگاهی
سیراب، ای سپهر روشن ایمان! یا مهدی!

عشق یعنی؛ مسجد مقدس جمکران.

عشق یعنی؛ بانگ یا صاحب الزمان (علیه السلام).

«به امید آن که نماز جمعه دیگر را به امامت تو در مسجد سبزه

جمکران به پا دارم».

نوری، اول دیبستان





نامه به امام زمان علیه السلام

نامه‌های نوجوانان به امام زمان علیه السلام

«السلام عليك يا ابا صالح المهدى»

«السلام عليك يا صاحب الزمان»

«السلام عليك يا بقية الله»

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی توبه جان آمد وقت است که باز آیی



سلام؛ مهدی جان! سلام، سلامی به بلندای سال‌های پر محنت

دوری‌ات، سلامی به گرمی خورشید روز ظهورت. آقایم! سلام مرا از

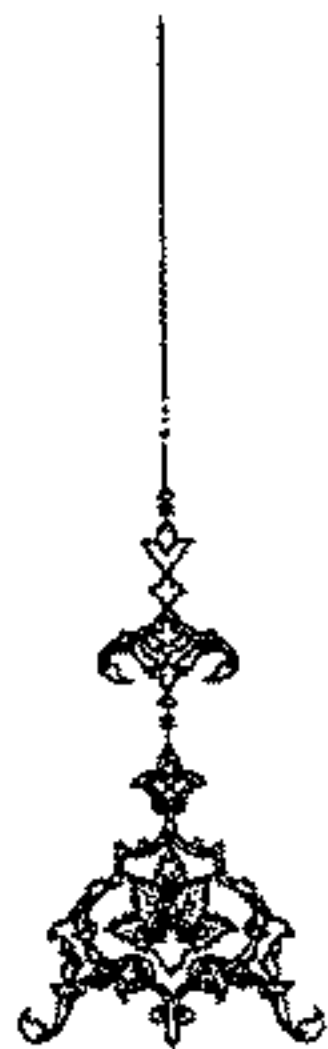
قلب تاریک اما عاشقم پذیرا باش.

مولایم! دوست دارم هر صبح جمعه دعای ندبه را در میعادگاه

عاشقانت یعنی مسجد جمکران بخوانم، دوست دارم هر صبح جمعه

کنار چاه مسجدت بنشینم و گریه کنم و ضجه بزنم و بگویم:

مهدی جان! بیا، تو را به قبر مخفی شده مادرت، مظلومه دو عالم،
حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) قسم می‌دهم که بیایی، تو را به
مظلومیت جدت امام علی (علیه السلام) قسم می‌دهم که بیایی... محبوبیم! آیا
هنوز وقت آن نرسیده که شمشیر عدالت را برداری و عدل و عدالت را
حاکم بر زمین گردانی؟



ای پنهان از نظر! می‌رسد آن روزی که من با دیدگان خودم ببینم که
محبوبیم، مولایم، سرورم آمده تا ظلم و جور و ظالمان را از روی زمین
بردارد، دوست دارم صدای رسای مهدی فاطمه (علیها السلام) را که از
سرزمین حجاز ندا می‌دهد «أنا المهدی» بشنوم، آن روز که، مهدی
فاطمه (علیه السلام) بهترین شیعیان جدش علی بن ابی طالب (علیه السلام) را فرا می‌خواند
تا یاورانش باشند...

با سرهای تو خواند
به آرامی ز ما زلف ناز

آه! مولایم! یعنی روزی می‌رسد، که این رؤیای من، به واقعیت
تبدیل شود؟



آری این اتفاق می‌افتد، او می‌آید در حالی که عمامه محمد (صلی
الله علیه وآله وسلم) بر سر، پیراهن محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)
در بر، پای افزار محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بر پا، قرآن مجید
محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) در سینه، و شمشیر علی (علیه السلام) در دست
دارد، با مهر زهرا، صبر حسن، شجاعت حسین، و عبادت سجاد، و علم

باقر، و صدق صادق، و بردباری کاظم، و رضای رضا، و جود جواد، و هدایت هادی، و هیبت عسکری علیه السلام...

اماما! دشمنان اسلام و مسلمین هر توطئه‌ای که به ذهنشان می‌رسد، بر علیه اسلام و مسلمین و همچنین کشور ما ایران و جوانان و نوجوانان ایرانی پی ریزی می‌کنند، آنان جنگ دیگری را با ما آغاز کرده‌اند، آنان به جان جوانان و نوجوانان ما افتاده‌اند، جنگی که ما آن را به نام «تهاجم فرهنگی» می‌شناسیم.

شما سرور من! خوب می‌دانید که اگر بعضی جوانان و نوجوانان ما به شکل و قیافه غربیان درآمده‌اند و در بعضی کارها از آنها تقلید می‌کنند و هویت و شخصیت اسلامی و مذهبی خود را گم کرده‌اند، ولی با این حال وقتی که صدای «حسین حسین» را می‌شنوند، متحول می‌شوند و وقتی که نامی به بزرگی مهدی به گوششان می‌خورد، در دلشان غوغایی برپا می‌شود، سرورم از شما تمنا دارم که همه جوانان و نوجوانان و از جمله بنده حقیر را به راه راست هدایت فرمایید.

مهدی جان! من می‌دانم که تاریکم، تاریک تاریک، ولی این را نیز می‌دانم که شما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله سراسر نور هستید. این را هم می‌دانم، که شما عزیز زهرا، بخشندگی و جود را، از پدر بزرگوارتان علی علیه السلام به ارث برده‌اید. بنابراین با همه گناه به خودم این اجازه را

نام‌های نوجوانان
بر امام زمان علیه السلام را به

می‌دهم که از شما بخواهم، که بخشش گناهان مرا از خدای بزرگ
بخواهید و همچنین این را نیز با کمال سرافکنندگی می‌گویم که آرزو و
حاجت بسیار بزرگ من است که از دوستان و یاوران شما باشم،
گرچه این لیاقت را در خود نمی‌بینم.

مولایم! اگر تو بیایی شب‌ها که کیشان نقره‌فام نیایش از زمین تا
آسمان پل می‌زند و فرشته‌های اجابت بر شاخه‌های نیاز می‌نشینند.

اگر تو بیایی آسمان بی‌رنگ دلم، آبی آبی می‌شود.

به امید روز ظهور آسمانی‌ات، ان‌شاء الله.

نوری، اول دیبستان



نسخه‌های نوجوانان
بر اساس متن کتاب



سلام کوچک ترین

نامهای کوچک
بر ما زمان
بل استسلا

مولای من! سلام، امید دارم که سلام یکی از کوچک ترین کسانی
که دوست دارد از یاران و منتظران تو باشد بپذیری.

آه، آقا! و سرور ما! از آن زمان که مفهوم مهدویت در ذهن و ضمیر
ما جای گرفت و از آن هنگامی که وجود تو و فلسفه غیبت و حکمت
ذخیره شما برای ما تشریح شد، هر هفته در انتظاریم تا خورشید
عدالت بر عالم بتابد و شب تاریک ستم و ستم پیشگی محو و نابود
گردد.

هنگامی که تلاش عالمان و فقیهان را در استنباط احکام شرعی از
آیات و روایات می نگریم، زمانی که تفسیر مفسران را از آیه های قرآن
می شنویم و یا هنگامی که رزمندگان عدالت طلب و جهادگران
مسلمان را در رویا رویی با ستمگران و ظالمان، نظاره می کنیم، به تو

می‌اندیشیم؛ به تو که بازایی و این همه کار و تلاش خالصانه را پاسخ
گویی، و پرچم توحید و یکتا پرستی و عدل شرعی را برپا کنی.

ای آقا و سرور ما! تو می‌دانی که جهان امروزه در ناعدالتی
غوطه‌ور است؛ کاخ‌های سر به فلک کشیده و مجلل در برابر کوخ‌ها
فراوان است، جنگ و فقر و غنا شدت بیشتری می‌گیرد و شکاف میان
طبقه ضعیف و قوی هر روز فزونی می‌گیرد. قدرت‌های استکباری با
در اختیار داشتن ثروت‌های فراوان و تکنولوژی پیشرفته، بر مردم
فقیر و ضعیف که اکثر ساکنان کره زمین را تشکیل می‌دهند، ستم
می‌رانند و دائماً سلطه خویش را محکم می‌کنند.

فقر فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، صنعتی و مدیریتی، جوامع اسلامی
را که از قرآن، این منبع پر فیض الهی، دم می‌زنند، گرفته است.

اکنون با همه وجود در پی یک «منجی عادل» و فریادگری است که
پیشوای ستم ستیز و مؤید به روح القدس باشد.

آیا خواهی آمد؟ آیا این چشم‌های منتظر و این دل‌های امیدوار را
روشنی می‌بخشی؟ من می‌دانم که، ای آقا! و مولای من! تو خود بیشتر از
هر کس از این ناهنجاری‌ها رنج می‌بری و خواهان پایان بخشیدن به
آن‌ها هستی، ولی در انتظار دستوری، در واقع، تو هم یکی از منتظرانی،
اما منتظر دستور حضرت حق. تا او کی بخواهد و چه زمانی اجازه دهد؟



با همه‌ی نوجوانان
برایم زمانه‌ی عدل است



از آن جا که «او» هستی را آفریده و آدمیان و دیگر پدیده‌ها را
حیات بخشیده و انسان را برترین قرار داده، و برای هدایتش پیامبران و
راهنمایانی فرستاده است، و باز هم او، شما را «ذخیره عالم» قرار داده،
و خود می‌داند که هنگام ظهور چه موقع الهیت و مردمان چه وقت
صلاحیت عدل و داد واقعی را پیدا می‌کنند، پس زمان ظهور را هم
خداوند متعال تعیین می‌کند.

پس آری ذخیره هستی! ای مهدی فاطمه (علیها السلام)! از تو
می‌خواهیم که از خدا بخواهی تا فرج تو را نزدیک کند. ما به عنوان
منتظران تو و به عنوان تشنگان عدالت، وظیفه داریم که به دنبال منجی
و عدل گستر و پیشوای حکم و عدل باشیم.

در کتاب‌ها خوانده‌ام که همه ادیان یک منجی و راهنمای نجات
دهنده دارند که در آخر الزمان ظهور می‌کند. حضرت عیسی و
حضرت خضر علیه السلام و دیگر کسانی را نام می‌برند، ولی ما آرزوی ظهور
تو را داریم و از قلب و جان خود به تو معتقد شده‌ایم، پس با همه
وجود فریاد می‌زنیم که: منجی تویی، مهدی تویی، عدل گستر تویی.
آری مهدی واقعی، فرزند فاطمه (علیها السلام) است.

اکنون که این نامه را برای تو می‌نویسم، آرزو دارم که به سبک و
شیوه دعا و در پاکتی از «نور» به حضور با عظمت شما برسد و ما را از

نامه‌های نوجوانان
بدر تمام زمان عمل استغاثه

پیروان خود قرار دهی و توفیق «عمل به احکام وحی» را که کلید
موفقیت و رمز سعادت و جواز حضور در جُرقه منتظران را می‌دهد،
بیابم. آمین.

نادری پور، سوم دبیرستان



نسخه‌های نوجوانان به امام زمان عجل الله فرجه





از خدا فرجت را می‌خواهم

آقا جان!

باورم نمی‌شد روزی مرا به این جا (مسجد مقدس جمکران) دعوت کنی و حالا که مرا، دعوت کردی، تنها برای ظهورت دعا می‌کنم و تنها از خدا فرجت را می‌خواهم.

آقا جان!

می‌خواهم از امشب که آخرین آدینه‌ای است، که من میهمان تو هستم با تو عهدی ببندم، می‌خواهم قول بدهم که از این شب به بعد دیگر هرگز گناه نکنم، مرا بیشتر با خدا آشنا کن.

مرا یاری کن! و این عهد را از خدمت گزار خود بپذیر.

یوسف زهرا!

می‌خواهم خدمت گزار تو باشم، مرا به غلامی خود بپذیر.

نام‌های نوجوانان بر امام زمان (عج) است



اما ای گل نرگس!

همه این آدینه‌ها گذشت، و امروز روز موعود است، روز یا شب
دیدار من و تو، ولی من هنوز رخ زیبای تو را ندیده‌ام، من هنوز
صاحب‌خانه خود را ندیده‌ام، و چقدر برای من بد خواهد شد اگر تو را
نبینم، چرا که وقتی جمعه به مهدیه کوچکمان می‌روم، بچه‌های دعای
سمات از من می‌پرسند: آقا به تو چه عیدی داد؟ آن لحظه جواب آن‌ها
را چه بدهم؟ تو بگو.

جان مادرت زهرا شفاعت‌مان کن، و هرچه زودتر بیا!

س. لطفی، دبیرستان، اصفهان



نارنگی نوجوانان
بی‌امامان از بی‌ایمانان





امروز جمعه است و...

نامرهای نوجوانان
بیرام زمان گل استیلا

وقتی می‌خواهم تاریخ بالای صفحه را بنویسم؛ گوشه‌اش طوری که فقط خودم ببینم، می‌نویسم: جمعه و او نیامد!
همکلاسی‌ام از گوشه عینکش نگاهش را قل می‌دهد، روی دفترم نگاهش را می‌اندازم روی دفتر خودش. دفترم را مثل بچه‌های کوچکی که می‌خواهند کسی از رویشان تقلب نکند، تا می‌کنم.



همکلاسی‌ام چشم‌غره می‌رود، و نگاهش را از روی دفترش برمی‌دارد و می‌گذارد روی تخته کلاس. معلم، همکلاسی کنار دستم را صدا می‌زند و او می‌رود.

گوشه تاریخ دفترش طوری که فقط خودش ببیند می‌نویسم: جمعه و او نیامد! برمی‌گردم و پشت سرم را نگاه می‌کنم. هیچ‌کدام از بچه‌هایی که پشت سرم نشسته‌اند حواسشان به من نیست.

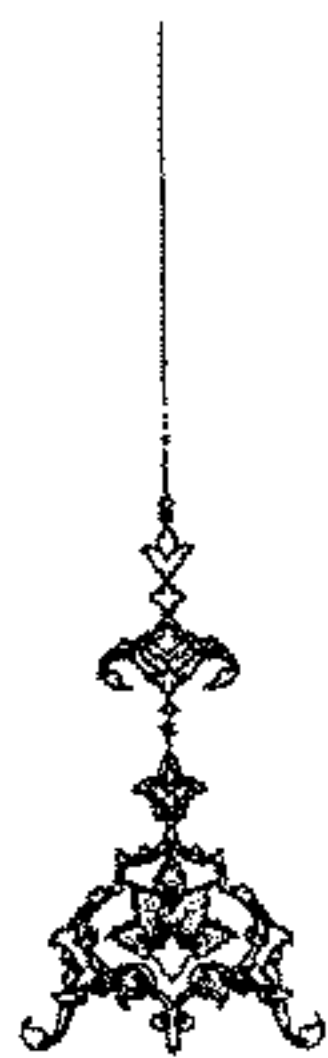
روی دفتر هر دویشان بزرگ می نویسم: جمعه. هر دویشان بر سرم
فریاد می زنند. معلم به سمت میز من می آید. نگاهش را به نگاهم گره
می زند. یک گره کور که من هرچه تلاش می کنم؛ نمی توانم بازش کنم.
می گوید: خودکار نو خریدی؟ روی دفتر خودت امتحانش کن.

کلاس غرق خنده می شود. قسمتی از گره کور نگاه را باز کرده ام. اما
نمی دانم چرا گوشه سمت چپش باز نمی شود.

معلم می گوید: بفرمایید بیرون. حس می کنم دنیا بر سرم خراب
شده است. گره کور باز می شود. از جایم بلند می شوم. راهروی میان
نیمکت ها را طی می کنم. نزدیک تخته می رسم ... گچ را برمی دارم. و
روی تمام فرمول های شیمی و مسئله های فیزیک و اتحادهای ریاضی
و تاریخ های ادبیات و اشعار کی و کی و کی بزرگ می نویسم: امروز
جمعه است. کسی منتظر نیست؟

برمی گردم و پشت سرم را نظری می اندازم. انگار خواب می بینم.
کلاس غرق در اشک شده است. و جمله خودم صدها بار جلوی
چشمانم می رود و می آید: امروز جمعه است ... کسی منتظر نیست؟
معلم به سمت تخته می آید.

همه اعداد و فرمول ها و جملات را پاک می کند و با خط درشت
می نویسد: درس امروز؛ درس انتظار! و بچه ها کنار تاریخ بالای



صفحه‌شان طوری که فقط خودشان ببینند می‌نویسند: جمعه و
او نیامد!

اما معلّم گوشه تخته کنار تاریخ طوری که همه بچه‌های کلاس
ببینند، می‌نویسد: تا جمعه دگر انتظارها باقی است!

ن. کلینی



نامه‌های نوجوانان
بر امام زمان علیه السلام





ای امام شیعیان

یا مهدی ز جوارش بر امام زمان عجلت الله فرجه

یا مهدی! دلم تنگ است و هوای تو را می‌کند. و حال که فرصت راز
و نیاز با تو و خدایم را پیدا کرده‌ام، فرصتی از این بهتر نیست، ای
مهدی! مولایم! سرورم! امامم! در تمام زندگی‌ام با نام تو آرامش
می‌گیرم و یاد تو همیشه در قلبم جای دارد، و خورشید پر مهرت از
قلبم غروب نمی‌کند. ای امام شیعیان! مهدی موعود! ای بت شکن
تاریخ! تبر ابراهیم! عصای موسی! شمشیر داوود! فریاد محمد ﷺ! در
تمام زندگی‌ام آرزویم آمدن به این مکان مقدس (مسجد مقدس
جمکران) در روز میلاد تو بود که این افتخار نصیبم شد.



مهدی جان! ای امید محرومان و مستضعفان! انتظار ما را به پایان
برسان و با ظهور خودت جهان را منور کن.

ای تمام جان و روانم! ای امیدم و ای سرنوشتم! بیا ای گل نرگس که

جهان منتظر توست.

ای که با آمدنت جهان به لرزه در آید، مهدی جان! همیشه در قلبم
جای داری و دوستت دارم.

کدام پرنده را دیده‌ای که بدون آشیانه باشد؟ کدام غروب را دیده‌ای
که به طلوع نرسد؟ من همان پرنده بدون آشیانه و همان شب بدون
روز و غروب بدون طلوع هستم، پس مرا دریاب.

ج. پرهیزکاری، مدرسه فرزنانگان، سن: ۱۵ سال، ایلام.



نامه‌های نوجوانان
پیرامون زمانه بل‌اندیش‌ها





ای فوب فوبان

با همه‌ی خوبی‌ها
بیا که دنیا
برایم زارم زار نیست

آقای خوب من! سلام، میلادت مبارک!
امیدوارم که حالتان خوب باشد و از دست ما هم در این روز عزیز
ناراحت نشده باشید. مولا جان! من شرمنده روی شما هستم چون هر
روزی که از خداوند متعال عمر می‌گیرم شما عزیز فاطمه را گریان‌تر
می‌کنم. ولی چه کنم که غرق در خواب غفلت هستم و هیچ‌گونه چراغ
روشن و آگاه‌کننده‌ای راه‌نمای من نیست.



آقا جان! در گذر لحظات برای من و دیگر دوستان و خانواده‌ام درد
تنهایی و غیبت شما بسیار سنگین است. مولای عزیزم! ای خوب
خوبان! بیا که جهان شدیداً به شما احتیاج دارد.

آقای من! غم تنهایی بسیار سنگین و سخت است، زودتر بیا. ای

یوسف زهرا!!



آقا جان! سلام من و دوستان و عاشقانت را به دوستان و شیفتگان
ائمه اطهار (علیهم السلام) برسان و به آنها بگو که تنها نیستند، بگو که
عاشق باشند و همواره عشق ورزند.

آقا جان! به مادرت و پدرت این روز عزیز را از طرف من و
خانواده ام تبریک بگو، به مادرم فاطمه زهرا (علیها السلام) پدرم علی
مرتضی علیه السلام و جدم رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و دیگر ائمه
معصومین (علیهم السلام) سلامی مخصوص برسان.

شیعه یعنی سالک پا در رکاب

تا که مهدی افکند رخ از نقاب

به امید روزی که تو بیایی.

ز. مصطفایی، تهران، سن: ۱۸ سال.





ای سبزترین بهار زندگی!

به نام یگانه معشوق انسان‌های سبز.

ای یگانه معشوق انسان‌های سبز! انعکاس مداوم نگاه‌هایم تا چشم‌های پاک آینه فاصله‌ای نیست. هر روز نگاه‌هایم را در آینه مرور می‌کنم و بلوغ انتظار را لحظه لحظه باور می‌دارم. می‌گویند می‌آیی! می‌گویند وقتی بیایی، برایمان از یاس‌ها گردنبندی می‌سازی که عطرش در تمام کوچه باغ‌ها منتشر می‌شود.

می‌گویند وقتی بیایی، دیگر هیچ کس از دست‌های تهی، از چشم‌های خیس و از سفره‌های خالی سراغ نمی‌گیرد. دیگر هیچ کودکی از اضطراب شوم و وحشت، عروسکش را پنهان نمی‌کند. دیگر هیچ دستی شاخه‌ها را نمی‌شکند، دیگر هیچ قانونی احساس‌های عاشقانه را در جوار جوانه‌های گل مریم به صلیب نمی‌کشد و هیچ اندیشه‌ای ققنوس شعر را در آتش فریاد، خاکستر نمی‌کند. دیگر

ناله‌های نوجوانان
برایم زبا می‌شود



اهریمنان تیره عصیان، سرزمین الهه‌های مقدّس را تسخیر نمی‌کند.
پیچک‌های تردید بر ساقه‌های ایمان نمی‌پیچند، و من چقدر منتظرم!
بیا و چشم‌هایم را ببین، که آشیانه انتظار است و دست‌هایم را که
همیشه برای دعا باز است و سجاده‌ام را که پر از عطر اقا قیاس است.

بیا و ببین که تمام زمین، در اضطراب خاکی نگاه‌هایمان می‌تپد.

کلید امید شکسته و یاران تو در پس دروازه بسته، انتظار فرود
آمدن مردی بارانی را می‌کشد.

چه انتظار بی‌انتهایی! آه خدای من! تا کی دعا و اشک را پیشواز
قدم‌های او کنیم؟

ای باغبان خوبی‌ها! چشم را توان فرو بستن نیست، زیرا که
می‌خواهم ببینمت. دل از تو، توان کند که عشقت همسان نهالی خودرو
در سینه زمین با سخاوت قلبم در حال رویش است و امید به آینه
بودن و با تو بودن را می‌خواهد.

ای حقانیت آیه‌های خداوندی! بیا و بیش از این یارانت را
منتظر مگذار.

موسوی، سال دوم ریاضی، دبیرستان حضرت معصومه (علیها السلام)



نامه‌های نوجوانان
پیرامان زمان
عجل العسر



ماه کنعانم بیا

ماه کنعانم بیا
بیا ماه کنعانم بیا
بیا ماه کنعانم بیا
بیا ماه کنعانم بیا

رفته‌ای جانان دلم خون شد بیا

بی تو چشمانم چو جیحون شد بیا

مانده‌ام تنها در این وادی بیا

ای تمام هستی‌ام مهدی بیا

از فراق جان به لب آمد بیا

دل ز غم در تاب و تب آمد بیا

من به چشمان تو دل بستم بیا

عهد با غیر از تو بگستم بیا

بی تو هر لحظه بود سالی بیا

بی تو هر جمعی بود خالی بیا



بی تو هر اشکی شود دریا بیا

بی تو هر جانی کند غوغا بیا

بی تو هر چشمی شود پر خون بیا

بی تو هر لیلی شود مجنون بیا

بی تو می بارد ز چشم خون بیا

بی تو باغ دل شود محزون بیا

بی تو هر چشمی شود گریان بیا

بی تو هر قلبی شود نالان بیا

بی تو اشکم می شود ریزان بیا

بی تو می میرم بیا جانان بیا

بی تو من چون اشک افشانم بیا

بی تو من سرد در گریانم بیا

بی تو من چون شمع سوزانم بیا

بی تو من نالان و گریانم بیا

بی تو دارم ناله هجران بیا

بی تو غم باشد به دل پنهان بیا

بی تو من چون رعد می نالم بیا

بی تو من چون ابر بی بارم بیا



نامهای نوجوانان
بر امام زمان (علیه السلام) است



بی تو من هر دم هراسانم بیا

بی تو دلخون و پریشانم بیا

بی تو من دارم دلی تنها بیا

بی تو من دلخسته‌ام مولا بیا

بی تو من چون شام ظلمانم بیا

بی تو از عالم هراسانم بیا

بی تو هر دم خسته‌ام جانم بیا

بی تو هیچم ماه کنعانم بیا

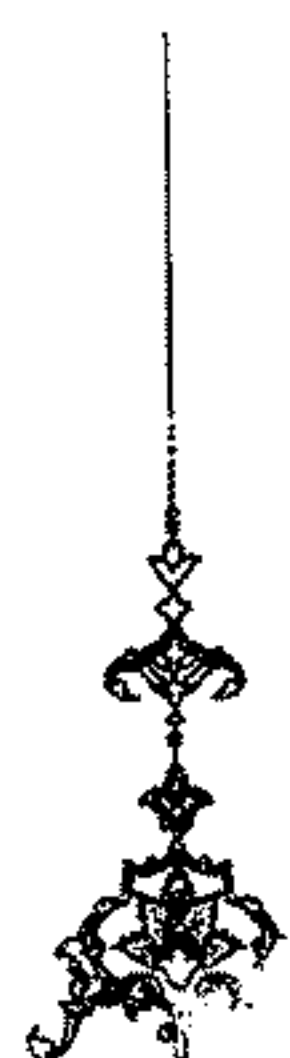
بی تو من در سینه غم دارم بیا

بی تو شکوه از ستم دارم بیا

بی تو من تنهای تنهایم بیا

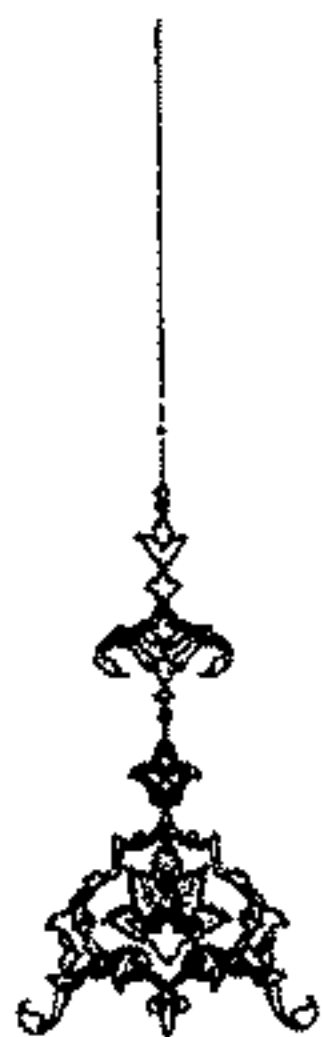
مهدی ای پایان غم‌هایم بیا

ع. اسفندیاری، سن: ۱۸ سال، قم



بیا سرهای تو جوانانم
براهم ز ما ز غم دست‌ها





فاک زیر شمع اسبت

نامهای نوجوانان بر امام زمان علیه السلام

به نام خداوند مهربان.

رب جلیل زمین و آسمان.

چه بنویسم و چه بگویم؟ از چه بگویم؟ شب میلاد توست، از خودم بنویسم یا از آنان که با حسرت التماس دعا می‌گفتند؟

آقا جان! من شاگرد یکی از مدرسه‌های تو هستم، شاگرد یکی از مدارس علمیه‌ای که تو خود صاحب آنی.

مولا جان! می‌نویسم در حالی که امید به نگاهی کوتاه و گذرا دارم، برای من همین کافی است که دعایی کوتاه برایم بکنی.

مولا جان! کمیل زمزمه می‌شود و سینه با یاد علی علیه السلام خود را می‌فشارد و اشک‌های خود را به دشت‌گونه تقدیم می‌کند، می‌دانی این اشک‌ها چیست؟ این‌ها همان اشک‌هایی است که درختان انتظار مرا

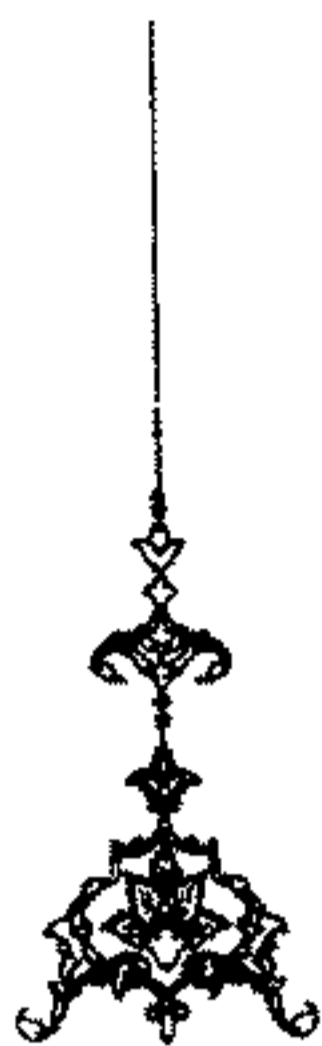
بارور می‌کند. به حسین شهید علیه السلام قسم که این اشک‌ها را، همه را در دستمالی سبز از خانه خود حسین علیه السلام جمع کرده‌ام، این‌ها همه نشانه‌هایی برای اعتراف من هستند، اعتراف من به عشق، به عشق زیبایی که به تو دارم.

ای فرزند یاس رسول! به کدامین نامت بخوانم؟ یا مولا جان! دستم تهی است، کاش در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم، کاش کوتاه دیواری بودم در کوچه‌ای که رسول خدا از آن می‌گذشت، کاش نخلی کوچک بودم در نخلستانی که علی علیه السلام در چاه آن می‌گریست، کاش در عاشورا بودم، خودم نبودم، سنگی بودم در کنار فرات و به یاری عمویت ابوالفضل علیه السلام می‌شتافتم؛ اما افسوس!...

حال که در زمان توام، حال که تنها عشق تو امید زندگی‌ام شده، آیا نمی‌توانم خاکی باشم؟ در زیر شُم اسبی که با آن می‌آیی، یعنی حتی من خاک هم نیستم؟ در حالی که افتخار می‌کنم خدا مرا آفرید و امامی چون توبه من ارمغان داد.

م، مروّتی، طلبه علوم دینی، سن ۱۷ سال، ساوه





روز جمعه کنار کعبه

نامرغهای نوجوانان
برام زمان گل‌دشت لای لای

سلام بر تو، ای آقایم! ای بهترین در زمان! نمی دانی که چقدر دوستت دارم. چرا نمی آیی؟ بیا این دنیا را از این همه ظلم و ستم نجات بده! ذوالفقارت را دستت بگیر و ظلم و جهل را از بین ببر.

چرا نمی آیی، ای آقایم! چقدر منتظرت بمانیم و سال‌ها چشم انتظار باشیم. امروز این نامه را، از ته دلم دارم می نویسم. ای گل نرگس! سال‌هاست که اسمت را می آورم، نه تنها من بلکه تمام شیعیانت، دیگر بیا، ای گل خوشبوی نرگس! می دانم که من بنده خوب خدا نیستم. اما عشق تو را در دلم دارم.

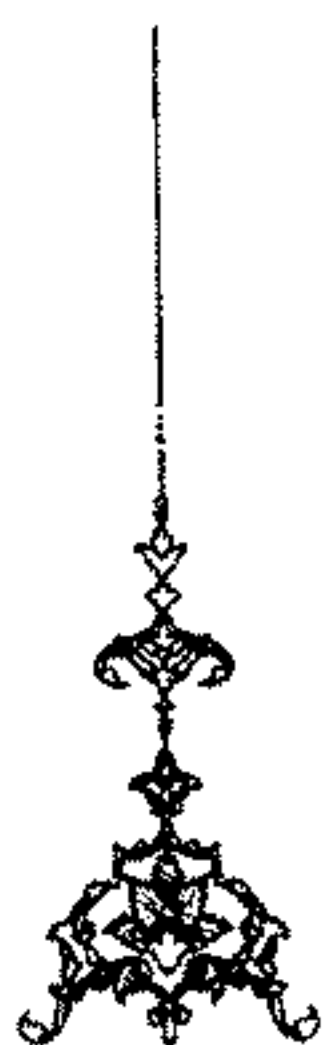
عشق به تو که یاس آل محمد علیهم السلام هستی، بیا دیگر، آخر چرا نمی آیی؟ چقدر صبر کنیم؟ من که می دانم می آیی، آن هم در روز جمعه، در کنار خانه مقدس خدا، پس بیا، نمی خواهم تو را نبینم، مگر

چقدر عمر می‌کنیم. پس بیا دیگر، من دوست دارم که تو را ببینم، ای
قدسی! ای سبز پوش آسمان‌ها! ای ولی عصر! بیا تا روی نازنینت را ببینم
و به آرزوی خود برسم.

چند وقت است که همیشه، یک روز در هفته می‌آیم به مسجد
مقدس جمکران، نمی‌دانم که آیا مرا می‌پذیری یا نه؟ همیشه
می‌خواهم برایت دعا کنم تا بیایی، سرور من یا مولای من! تو نور چشم
همه‌ای، پس آقا جانم بیا، بیا و امید به ظهورت؛ ظهور به حق و عدالت
را حتمی کن، ای که از جانب معبود هستی! ای که از بوی یاس هم
خوشبوتری! ای سرپرست بی‌پناهان! بیا و ایمان ما را قوی و استوار
نگه دار. خدا حافظ و نگهدارت باد، ای یوسف زهرا!

ر. مجلسی، سن ۱۵ سال، قم





روز شکوه و ظهور

بسم رب المهدی علیه السلام

...بی شک روز ظهور حضرت مهدی علیه السلام روز شکوه مندی است که بسیاری در اشتیاق آن، صبر تلخی را تحمل کرده اند، روز عظیمی که خواسته های دل های دلدادگان آن، برآورده می شود. روزی است روشن و آفتابی، دور از سردی ها و ظلمت ها و جمودها و انجمادها... روز حاکمیت مطلقه دین خدا، روز قسط و عدل، روز اسلام...

اگر او بیاید بیماران خوب می شوند، ضعیفان قدرت می یابند، دل ها استوار می گردد. هر کس خود را به توان آن سیصد نفر می بیند، آن روز که ستم دیدگان جهان نفس راحت می کشند، شمشیر ایمان را برگردن کفر می بینند و می بینند که عزت و سربلندی از آن خدا و مؤمنان است.

آن روز، روز خلاص و نجات است، روز فتح بزرگ و پیروزی

نامرهای یوزوان
بر ما زمان بگشاید



نهایی است، روز حکومت صالحان و امامت مستضعفان است، روز استخراج گنج‌هاست... و روز فتح شهرهای شرک و سقوط پایگاه‌های کفر است.

دولت مهدی علیه السلام دولت حق و اسلام است و یاران و هوادارانش از استوارترین، باوفاترین، صادق‌ترین یارانند. قلبشان چون پاره‌ای فولاد، اندیشه‌هایشان روشن و عقلشان کامل خواهد شد. و مهدی می‌آید رایت اسلام در دست، زبور داوود در بر، مشعل هدایت در پیش، «تابوت سکینه» همراه، عصای موسی در کف... پرچم پیامبر را می‌گشایند، سپاه رعب از هر طرف، یاری او در عمل می‌شوند.

وقتی او بیاید، ثارالله را تبیین می‌کند و به اصلاح، دشمنان خدا و دین خدا را به هلاکت می‌رساند. پهنه زمین را همان‌گونه که از ستم پر شده است از عدل و داد فراگیر کند، فرشتگانی از سوی خدا یار او هستند. جبرئیل و میکائیل و اسرافیل جان به او داده و به نفع او عمل کنند. آنگاه حرم را به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و «ولایت» را فرا می‌خواند و از هر مسلمانی برای نفع باطل و احقاق حق یاری می‌طلبد. اولین آیه‌ای که بر زبان می‌آورد این است: (بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين).

۵. ارسى، سوم انسانی آموزشگاه دار الزهراء عليها السلام.



سبزترین بهار زندگی

وقتی که می رفتی، گفתי که: «اگر خزان شد خواهم آمد و بهار را خواهم آورد» وقتی می رفتی، گفתי که: «من تو را نمی خواهم و هر وقتی که مرا از ته دل بخوانی و نجوا دهی خواهم آمد».

روزها از پی هم گذشتند و سالهاست که خزان آمده و نه تنها بر دنیا بلکه بر قلبها نیز حاکم شده است. رنگ سرخ مقاوم قلبهای آدمیان، رو به درد و ستم گراییده است، حال که نه تنها من بلکه اکثر آدمیان خواهان و منتظر آمدنت هستید، چرا نمی آیی؟

مگر نگفתי که: «اگر هر موقع صدایم کنی خواهم آمد.» پس چرا نمی آیی؟ شاید من لیاقت ندارم که تو را صدا بزنم و از تو بخواهم که بیایی، شاید آن قدر بدی کرده ام که حتی حاضر نیستی صدای خواهشم را بشنوی، شاید آن قدر با تو صادق نیستم، اما با همه اینها چرا نمی آیی؟ چرا نمی آیی؟ و این خزان دل گیر را به بهاری شیرین و جاودانه تبدیل نمی کنی؟

چرا نمی آیی؟ و قلبهای زرد و سردمان را به سرخی و گرمی

نامرغهای نوجوانان
بهرام زمان
بلد و شب لاله

نمی‌گرایانی؟ چرا پاسخ خواهشم را نمی‌دهی؟ حداقل اگر من لیاقت
خواهش از تو ندارم، آن‌ها را که لیاقت دارند با آمدنت خشنود کن.

بهار، سرآغاز خوبی‌هاست و این صفت را از تو آموخته است،
شکوفه‌هایش عاری از هر زشتی است، مالا مال از عشق و پاکی است،
همچون تو، که تو، معلم بهار بودی و به او آموختی چگونه آمدن را و
چگونه رفتن را که هنگام رفتن، لطافت خود را با رنگ سبز تابستان
برایمان به یادگار بگذارد، همچون تو، جزیره تنهایی من. وقتی نامی از
تو و خدای تو نبرد طوفانی است و دریای فیروزه‌ای از خشم به
خود می‌پیچد.

و سبزه‌ها و بنفشه‌ها و نرگس‌ها بی‌یاد تو، زرد و بی‌رمق می‌شوند و
وقتی نام خدای تو و تو در زبان نسیم جزیره‌ام جاری می‌شود، بنفشه و
سبزه‌ها جانی دوباره می‌نمایند، سرود عترت را سر می‌دهند و دریایی
فیروزه‌ای، آرامش خود را به دست می‌آورد و آهنگ سرود را
می‌نوازد. و نسیم در کنار من به تماشای آن‌ها می‌نشیند و در زیر لب
زمزمه می‌کند: «ای کاش زودتر بیایی و من هم در دل، از بلندای کوه
عشق فریاد بر می‌آورم»
بیا یا ابا صالح، بیا...



نارنگه‌ها و سبزه‌ها
برایم زبانه‌ها را
باز می‌کنند



م. قنایی، انسانی ۲



عاقبت، مردی سبز

یا صاحب الزمان ادرکنی

ما معتقدیم عاقبت، مردی سبز

سر می زند از کوه چو ناوردی سبز

ما معتقدیم عشق سر خواهد زد

بر پشت ستم کسی تبر خواهد زد

سوگند به زخم های سرشار غرور

سوگند به هنر ۱۴ آیه نور

آخر شب سرد ما، سحر می گردد

آشوب زمان فتنه سر می گردد...

آقا! وقتی بابایی به مسافرت رفته باشد، مادر خونه هی بچه ها را

بشارت می ده و می گه، بابا می یاد، بابا فردا می یاد... و بالاخره بابای

خونه می یاد. می گم: آقا جون! الان هزار ساله دارن به ما می گن آقا



نامهای نوجوانان
بر امام زمان علیه السلام



می‌یاد، البته من هیچ وقت منکر این نمی‌شوم، چون می‌دانم شما دلی به پاکی آینه داری، می‌دانم که می‌آیی، ولی آقا کی؟ آقا تا کی باید هی به خودمون وعده بدهیم، بگیم: آقا می‌یاد. همین جمعه، آقا تا کی داشتم صبح‌های جمعه عود روشن کنه و منتظرت بنشینه؟ می‌گم آقا کی می‌آیی؟ دو مین چیزی که بهش می‌گم اینه: می‌گم آقا دوست ندارم هیچ وقت و به هیچ قیمتی از شما جدا بشم. پس آقا تو را به مادرت قسم، دست مرا بگیر.

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی توبه جان آمد وقت است که باز آیی

ح. رضاییان، سن ۱۸ ساله، شهرستان فسا



نغمه‌های نوجوانان
به آرامی ز ما ز ما
بگفتن از ما



ظهور سبز

«السلام عليك يا حجة الله على خلقه»

آقای من! مهدی جان! نمی دانم از کجا شروع کنم، ولی این را می دانم که عاشقت هستم، و دوست دارم در رکاب شما باشم، شاید آرزوی خیلی بزرگی باشد، اما می دانم، که آنقدر بزرگواری که حتی گناهکارترین دوستدارانت را هم دوست داری.

آقا جان! کی می آیی؟ که واقعاً جهان در انتظار شماست و هم اکنون با جنگ هایی که وجود دارد کودکان و نوجوانان مظلوم فلسطینی و افغانستانی منتظر ظهور سبز شما هستند. تا شما آن ها را از ظلم و ستم رژیم صهیونیستی و آمریکای جنایتکار برهانید.

اما مهدی جان! مولای من! خیلی نگرانیم، نگران از همه چیز، همه کس، از این تهاجم فرهنگی که هر روزه دامنه آن گسترده تر می شود و

نامه های نوجوانان
بر ما می رسد
بلد است



جوانان و نوجوانان عزیز مملکت اسلامی ما در خطر ابتلای به این
بلا بزرگ هستند.

پس مهدی جان! اگر ظهور کنی، خیلی از مشکلات این جامعه و
حدود یک میلیارد مسلمان جهان حل خواهد شد، ولی رضای ام به
رضای حق که اوست که می داند چه گذرد.

ولی می دانم که خداوند چقدر مهربان و رحیم است که به فکر ما
هم هست و هرچه زودتر زمینه ظهور مهدی فاطمه علیها السلام را فراهم
می کند.

مهدی جان! همه بچه های ایران و من به نمایندگی از بچه های
دبیرستانمان، خواستار ظهور سبز و زیبای شما هستیم. به امید آن روز
و دیدار رخ نورانی و زیبای شما «یا ابا صالح».

سن شیرازی، دبیرستان، سن ۱۶ سال، همدان



با همه ی نوجوانان سبز ایران هم زمان ظهور کن





غم سنگین

«السلام عليك يا ابا صالح المهدي»

آن گاه که غمی سنگین بر دلم سایه می افکند و نور امید را در دلم خاموش می کند، آن هنگام که در طوفان حوادث گرفتار می شوم، و دردمندانه به دنبال راه نجات می گردم؛

آن زمان که نفسم را خالی از خویشتن خویش می بینم؛ آری در آن زمان در تنهایی خویش همراه با نم نم باران دیدگانم، تو را به یاد می آورم. آن وقت است که در آسمان خوبی ها و پاکی ها، عاشقانه پرواز می کنم و از کوچه پس کوچه های عشق به تو آرام می گذرم. مهدی جان! به امید وصال به تو آن قدر به افق ها خیره گشته ام، که شب فرا رسیده، به انتظار تو آنقدر به طلوع خورشید نگریستم، که غروبش را مشاهده کردم.

نامه های نوجوانان
برای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه)



مولای من! منتظران با خود عهد بسته اند که تا هنگامی که بیایی، به
انتظارت بنشینند و تا آن هنگام در دایره عشق، به دور واژه
«انتظار» بگردند.

به چشمهایشان بنگر؛ که جز چشم انتظار آلودی چیزی نمی توان
دید، صدای قلبهایشان را بشنو که از تپش قلبهایشان مفهوم کلمه
منتظر را می توان درک نمود، شاید قلبهایشان نیز با خود پیمان بسته
اند که تا هنگامی که بیایی تو را صدا زنند.

به امید رویت تو. التماس دعا

لوفایی، دانش آموز پایه اول دبیرستان غدیر



نامهای نوجوانان برای مراسم کتابخانه



فردا جمعه است

امروز پنجشنبه است، در حال حاضر اندک اندک سپیدی آسمان جایش را به ظلمت شب می‌سپارد. من تکیه بر دیوار، نظاره گر آسمان بی‌کران خداوندم و به هر سواز آن که می‌نگرم پایانی ندارد. فردا جمعه است و من با نگاهی منتظر و دلی امیدوار، شوق فردا را در سر دارم. روزی که بر اساس روایاتی، خورشید دل‌ها طلوع می‌کند. خورشید دلربایی که بسیاری از دل‌ها را ربوده، اما هنوز باز نگشته تا دست در دست این جماعت دهد و عالمی را از ظلم و ستم آزاد کند. او مهدی علیه السلام نام است، مهدی علیه السلام که ولی‌خدایی، گذشتی دریایی و صداقت والایی دارد.

بسیار مشتاقم تا روی چون ماهش را هرچه زودتر زیارت کنم. دلم می‌خواهد بیاید تا نزدش روم، زانو زنم، های‌های بنالم، برایش از غم فراق بگویم و جانم را فدای قدم مبارکش نمایم. مولایم با این که در کنارم نیست، ولی هرگاه برایش صحبت‌ها و غم درونم را بازگو می‌کنم، دلم آرامش می‌یابد، تنها پناه من هنگام

نام‌های نوجوانان
به امام زمان علیه السلام بگفتند

معصیت‌هایم مهدی علیه السلام است.

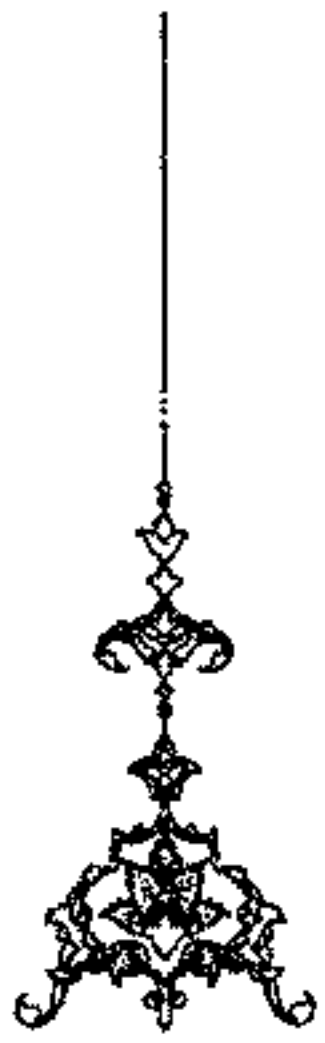
دلم می‌خواهد سر در سایه مهر او خستگی را از خود برانم و
کوله‌بار سنگین گناهم را بر زمین بگذارم، از جاده‌های خطرناک
سُستی و کاهلی و از گذرگاه‌های میان درّه‌های عمیق پلیدی عبور کنم،
از سرزمین سیاه خواهش‌ها و کوه‌های آرزوهای طولانی از آن سوی
وابستگی‌های پوچ بگذرم و یک گام به سوی خدای مهدی علیه السلام فراتر بردارم.

هرگاه در دلم یاد مهدی علیه السلام زنده می‌شود، تنها آرزویم دیدار روی
زیبای او است. نمی‌دانم چگونه و با چه رویی دل مجروحم را، اقیانوس
اشکم را، جاهای خالی نیازم را تقدیمش کنم؟ در عوض، او مرا با همه
معصیت‌هایم می‌پذیرد، سپس مرا با امید باز می‌گرداند.

بار دیگر نیز با تمام گناهانم به سویش می‌روم، او هم با تمام
کرامتش، همانند گذشته مرا می‌پذیرد و به خواسته‌ام پاسخ می‌دهد. تا
به حال یک بار نیز مرا مأیوس باز نگردانده، فقط هر بار زبان به سخن
می‌گشایم که مهدی جان! علیه السلام نگار دلم کی می‌آیی؟ او خاموش می‌ماند
و سکوت اختیار می‌کند.

ط. سراجیه، پایه اول دبیرستان شاهد نجمیه





مهدی بیا آمدنت دیر شده

نامرغهای نوجوانان
بیرام زمان گل است لاله

مهدی بیا آمدنت دیر شده عاشق کوی تو هم پیر شده
خورشید زندگی ام روبه غروب می گذارد، ولی هنوز چهره
دلربایت را ندیده ام. همه روز با خود می اندیشم، کدامین آدینه
چشمان گنهکارم به جمال زیبایت منور می شود، تاکی باید کوجه های
انتظار را با حسرت پشت سرگذارم؟ غروب جمعه است و دلم مثل
قناری بی تابی می کند. با آن که آسمان، آبی آبی است، دلم حال غروب
ابری ترین روز پاییز را دارد. وقتی آسمان دلم گرفته و ابری است، تنها
باران اشک و نسیم نیایش با تو قلبم را جلا می دهد و دلم را آرامش
می بخشد.

باز هم در مسجد جمکران تو، زانوان غم در بغل گرفته ام، و آسمان
بی کران را می نگرم. خورشید در حال غروب آسمان، مرا به یاد تو

می اندازد، که از نظرها غایبی و در دلها جای داری. در همین هنگام به
خود می آیم و احساس می کنم، اشکها از گونه هایم می غلتد و بر زمین
می ریزد.

سحرگاه هر روز عهدم را با تو محکم می کنم، و قلب کوچکم را
آکنده از عشقت می نمایم. با تو عهد می بندم که همیشه یاورت باشم.
ولی آیا ممکن است؟ آیا قدرت عهد شباب می تواند، مرا تا خدا پیش
برد؟ مولایم! می دانی که می خواهم خود را برای یاریات آماده نمایم،
پس کمکم کن تا چهل صباح عهد با تو را زمزمه کنم.

مهدی جان! بیا و جهان پر از ظلم و فساد را مالا مال از خوبی ها کن.
بیا پرده غیبت را کنار بزن و چهره نورانیات را نمایان کن. بیا که
مؤمنان با سبد سبد گل های رنگارنگ و دل های سرشار از امید به
استقبال نشسته اند. و من به آرامی در حالی که امواج پر تلاطم امید
در اقیانوس دلم در حرکت است، به سوی محراب جمکرانت
می شتابم، آن را در آغوش می گیرم و بوسه باران می کنم.

حسینی مراد آبادی، دوم کامپیوتر، هنرستان حضرت زهرا





نامه‌ای به امام زمان (عج)

نامه‌های بی‌جواب
بر امام زمان (عج) است

تقویم می‌گوید چه قدر دور بوده‌ام؛

تقویم‌ها نشان می‌دهند که چه قدر از تو دور بوده‌ام. اگر باور نداری از مدادهایی که تمام کرده‌ام بپرس؛ از دفترهایی که سیاه شده‌اند؛ از راهی که به تو می‌رسید و به انتها نرساندمش.

کاش می‌شد به نیم‌نگاهی تازه، نگاهت کرد. کاش در تصویر چشمانم می‌نشستی و به مدادهایم از عشق می‌گفتی تا دوباره عاشق شوند. کاش می‌شد با تو از کوچه پس‌کوچه‌های خیال‌گذر کرد و تنها به چهره پاک تو چشم دوخت.

شانه‌های خسته‌ام را به کجا تکیه دهم؟ دست‌های بسته‌ام را به که بسپارم؟ قدم‌های ناتوانم را بر روی کدام دشت بلغزانم؟ بی‌تو ثانیه‌ها تکراری‌اند. بی‌تو شب‌ها غرق سیاهی و ستاره‌ها بی‌فروغ‌اند. حتی

آفتاب هم بی رمق است. بی تو حتی گل‌ها بویی ندارند و هرچه زیبایی
است به چشم نمی‌آید.

خسته‌ام. آنچه را می‌بینم، نمی‌خواهم و آنچه را می‌خواهم،
نمی‌بینم. خسته‌ام از بی‌عدالتی‌های مدام، از دیدن آدم‌های فرورفته در
خویش، از مشغله‌های مزاحم و روزهای بی‌آینده.

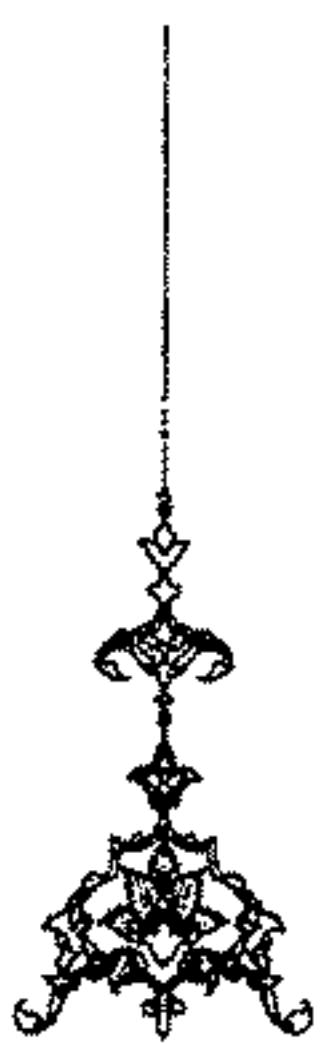
اگر انتظار آمدنت نبود، زمین یخ می‌کرد و زمان می‌مرد و انسان
می‌فسرد. ما به عشق آمدن تو زنده‌ایم تا بیایی و خوبی‌ها را قسمت کنی
و مهربانی‌ها را دوباره تقدیم خسته دلان و دردکشیدگان.

سر بر شانه‌های که بگذاریم وقتی تو نیستی؟ بیا و بر زخم التیام
ناپذیر محرومان و ستمدیدگان مرهمی از عطوفت و عشق و عدالت
بگذار. ای پناه ضعیفان و دردمندان!

به امید روزی که جهان را با قدم خویش مزین کنی.

ف. عمو رحیمی، قم





نگاه‌های یتیم

«لیت شعری این استقرت بک النوی»

باز هم جمعه غروب کرد، اما نگاه منتظرم یتیم ماند. دیگر ره به
 سویی نمی‌برم، خسته و دلشکسته به سوی کاروانی که تو قافله سالار
 آنی می‌نگرم. نگاه خسته من رو به سوی تو دارد و منتظر! بار دیگر
 هوای چشمانم در حسرت دیدارت طوفانی می‌شود. همراه کاروانت
 می‌شوم اما خارها بدجوری پاهایم را مجروح می‌کنند. گرمای هوا
 مغز سرم را می‌سوزاند و نفسم مثل اسبان دویده، بریده بریده می‌آید،
 حلقم را می‌سوزاند.

در کاروان تو هستم، اما فرسنگ‌ها با تو فاصله دارم، می‌خواهم
 خودم را به تو برسانم و یک بار دیگر با نگاهی ملتسانه و فریادی
 شیون‌گونه، در حالی که تارهای ظریف دلم با گوهر ناب عشق تو

نامه‌های یوزوانا
بر مام‌زمان گل‌سبزه



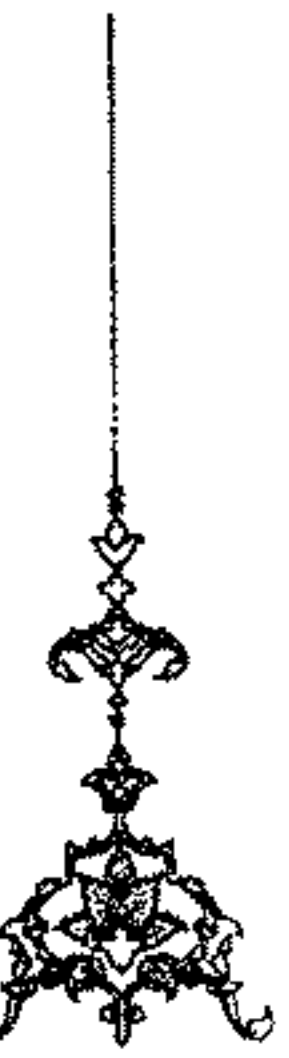
مرتعش می شود و ناقوس قلبم را مشتاقانه به حرکت در می آورد و دیوار سینه ام را می لرزاند، بگوییم:

«ای عزیز زهرا! سال هاست که آسمان در سوگ عزیزانش خون گریه می کند، از همان روزهای محرم که خون «حق» بر زمین ریخت و فریاد و شیون های زینب و طفلان حسین در از دست دادن خورشید بر آسمان رفت، از همان روزها بود که ناله و شیون ملائک در آسمان هفتم بلند شد و رسوایی برای اهل زمین به بار آورد. آری، از آن سال به بعد، آسمان بغض آلود گشت و بغض گلو صاف نمی شود مگر با انتقام حق از باطل!

در غروب جمعه سرخی افق همانند شرابی ناب از دور خود نمایی می کند و حسرت و انتظاری دوباره را برایم وامی گذارد و لحظه به لحظه ناپدید می گردد. سیاهی شب حاکم می شود و غربت را در کنج خانه دلم لانه می دهد. غربتی که مدام شراره های آتشش را بر مخمل نرم و نازک دل می پاشد و از بار عشقت تمام وجودم با روح هم آوا می شود و یکصدا می خواند:

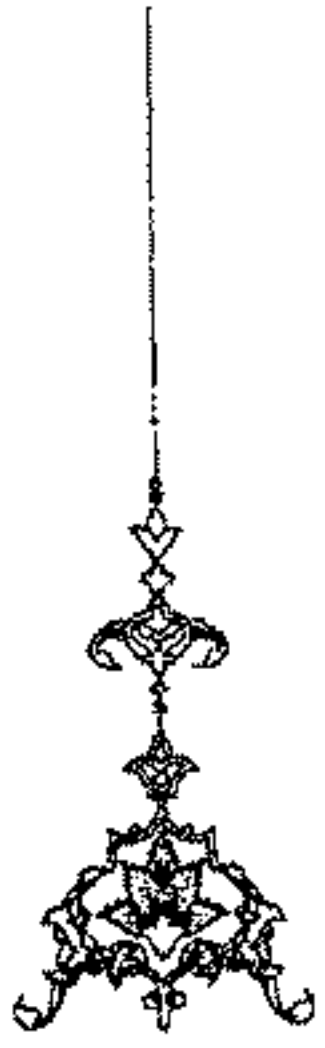
مهدیا! به حق مادرت زهرا بنواز در گوشم این ندا را «انا المهدی».

آقای. پیش دانشگاهی



ناله های بنواز
برایم زهرا بنواز
در آسمان





نامه‌ای به امام زمان (عج)

به نام او که نامش درمان دل‌های خسته و یادش شفای قلب‌های شکسته و معرفتش معراج عارفان است.
آسمان دلم ابری و چشم‌هایم بارانی است. بال‌های خیالم شکسته و پرواز برایم مقدور نیست.

کاش آفتاب صبر با دلم آشتی می‌کرد، کاش باز هم غنچه‌های لبخند در باغچه‌هایم باز می‌شد و کاش فرهنگ لغت با واژه‌ی ظهور تو آغاز می‌شد. بی‌هدف از کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌گذرم و جز صدای خسته‌ی گام‌هایم بر روی برگ‌های خشک، دیگر آوازی به گوشم نمی‌رسد. در داخل سینه‌ام مرغ جوانی بال بال می‌زند، گویا او هم مانند من دیگر رمقی برای انتظار ندارد.



ای مهربانم! ای که جانم فدایت باد، ای همدم و جودم! و ای معشوقه
زیبا جمال! ای مظهر عشق! ای اسوه ی ایمان! و ای پادشاه خوبان! ای
ساقی دل های عطش زده ای، مشتاقان! ای همه من! ای همیشه پیروزم!
و ای بهترینم!

وقتی نام تو یگانه ناجی بشریت می آید، پیچک های سبز بر اندیشه
فکرم می پیچد. بیا، بیا که چشم به راه توام، بیا که قطره قطره اشک هایم
را برای شست و شوی مسیرت نگه داشته ام.

یا اباصالح! باران عشق تو نم نم می بارد و بر سبزه های خیال و
رویاها می نشیند و من سرمست و مسرور به نجابت سبز تو محو
می شوم، وقتی نام تو اولین و آخرین امیر بی پناهان می آید، می شود
بهاری را، زمزمه کرد و خورشید را تکرار نمود. نام تو که می آید من
بارانی می شوم خیس از یاد تو، خیس از نام تو.

مهدی جان! ای امام عصر! می بینی یاس ها بوی تو گرفته اند، قلب
قناری صدای نفس های تو را می دهد، اشک ها مانند باران بهاری اند،
قلب کودکان دستی می خواهد، رقص شاپرک تماشاچی می خواهد،
چرا نمی آیی؟ همه تو را می خواهند، بیا، بیا که همه جود ما تو را
می طلبد، زودتر بیا، آنقدر زود تا یاس ها نخشکیده اند، تا قلب قناری
صدای نفس های تو را می دهد، تا اشک ها خشک نشده اند و تا قلب



نامهای خوبان
برای نام زما
عجیب است



کودکان نایستاده، تارقص شاپرک تمام نشده، تا وجود ما را دنیا
نگرفته است.

یا اباصالح ادرکنی، خاک پایت توتیای چشمم، بیا که دلم دیگر
طاقت ندارد.

بیا که منتظر تو هستم، بیا... بیا...

تو از چشم من سوخته دل دور شوی

ای بسا چشمه ی خونین که دل دیده گشاد

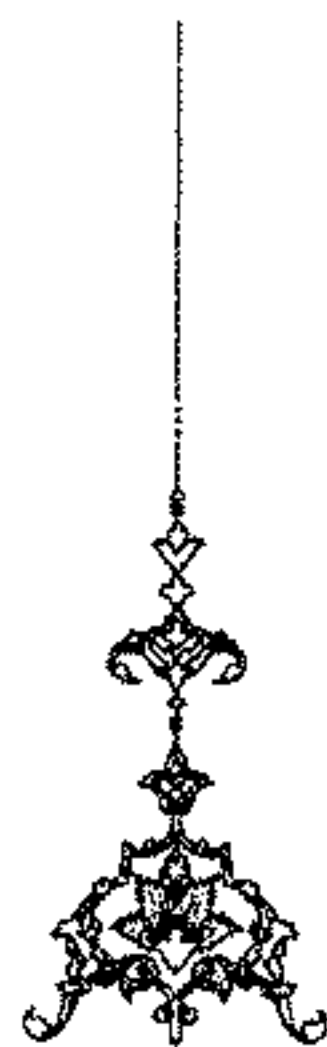
زارعی، سال اول، دبیرستان هنرمند



نامهای نوجوانان
بر ما هم زمان گل استسالی



تذکر پایانی:



نامه‌هایی که مطالعه کردید، از برخی از مجلات و مؤسسات و سایت‌های اینترنتی جمع‌آوری شده‌اند. در پایان بر خود لازم می‌دانم که از تمامی سایت‌ها و مجلاتی که ما را در جمع‌آوری نامه‌ها یاری دادند، تشکر و قدردانی نمایم. سلام و درود خدا بر بندگان صالح و نیک کردارش باد.

با مهرهای نوجوانان
به راهم ز راهم
بهر دست‌های

